

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطرات همفر

جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی

ترجمه‌ی دکتر محسن مؤیدی

مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲

مدتها بود که دولت بریتانیای کبیر، به موضوع نگهداری مستعمرات و پابرجایی امپراتوری عظیم خود می‌اندیشید. اکنون وسعت این امپراتوری تا بدان جا رسید که منظره‌ی طلوع و غروب خورشید را در دریا‌های آن می‌توان دید. با این همه، جزیره‌ی بریتانیا در مقایسه با مستعمرات بی‌شمارش، مانند سرزمین‌های هند، چین، کشورهای خاورمیانه و نقاط دیگر، بسیار کوچک به نظر می‌رسد. از سوی دیگر، استعمار انگلیس در همگی این سرزمین‌ها یکسان نیست و در بعضی ممالک، ظاهراً اداره‌ی امور در دست مردم آن‌جاست. اما سیاست فعال مستعمراتی، به صورت کامل، در آن نقاط اعمال می‌شود و چیزی نمانده که استقلال ظاهری این کشورها نیز نابود شود و از هر جهت تابع بریتانیا گردند. بنابراین بر ما لازم است که در چگونگی اداره‌ی مستعمرات خود دوباره اندیشه کنیم و مخصوصاً به دو نکته توجه لازم را مبذول داریم:

۱. اتخاذ تدبیری به منظور تحکیم نفوذ دولت امپراتوری انگلیس، در مناطقی که اکنون به صورت کامل، مستعمره‌ی این کشورند.

۲. تنظیم برنامه‌هایی برای به چنگ آوردن و در اختیار گرفتن سرزمین‌هایی که هنوز کاملاً در دام استعمار نیافتاده‌اند.

وزارت مستعمرات انگلیس برای اجرای برنامه‌های مذکور، احساس ضرورت می‌کند تا به هر یک از این مناطق، اعم از مستعمره یا نیمه‌مستعمره، هیأت‌هایی برای جاسوسی و کسب اطلاعات لازم گسیل دارد. خوشبختانه، مرا هم که از ابتدای اشتغال در وزارت مستعمرات، وظیفه‌ی خود را به خوبی انجام داده‌ام، و مخصوصاً در مأموریت رسیدگی به امور «شرکت هند شرقی» که ظاهراً مسأله‌ای بازرگانی، و در باطن جاسوسی بود، و به منظور شناخت راه‌های گوناگون نفوذ و سیطره‌ی کامل در سرزمین هند، و دستیابی به تصرف شبه قاره صورت گرفت، به سبب خوش‌خدمتی‌هایم، در وزارت‌خانه موقعیت خوبی داشتم.

در آن زمان دولت انگلیس خیالش از هندوستان آسوده بود. زیرا کشمکش‌های قومی و نژادی، و اختلافات دینی و فرهنگی، فرصت شورش علیه سیطره و نفوذ انگلیس را به ساکنان شبه قاره نمی‌داد. در سرزمین چین نیز وضع بر این منوال بود و از سوی پیروان بودا و کنفوسیوس که دین‌هایی مرده بودند، خطری انگلیس را تهدید نمی‌کرد و بعید به نظر می‌رسید که مردم چین و هند با آن همه اختلافات بنیادی که با هم داشتند، در فکر استقلال و آزادی خود باشند. زیرا چیزی که در این نقاط مطرح نبود، اندیشیدن به زندگی و آزادی بود. آسودگی خاطر دولت بریتانیا از آرامش سیاسی این دو منطقه‌ی پهناور، مانع آن نگردیده بود که تحولات آینده، به هر صورت مورد توجه قرار نگیرند. پس چنین به نظر رسید

که تدابیری برای جلوگیری از هرگونه تحولی در مسیر بیداری این ملت‌ها اندیشیده شود. این تدابیر به صورت برنامه‌های دراز مدت گسترش سراسری تفرقه و جهل و فقر و بیماری در این سرزمین‌ها تنظیم و اجرا گردید. در تحمیل این بلاها و بدبختی‌ها به مردم این مناطق، ما این ضرب‌المثل کهن بودایی را دستور کار خود قرار دادیم: «بیمار را به خال خود گذار و شکیبایی را از دست مده. سرانجام دوا را با همه‌ی تلخی دوست خواهد داشت.»

ما با وجودی که با بیمار دیگری، یعنی دولت عثمانی، چندین قرارداد به سود خود امضا کرده بودیم، اما پیش‌بینی کارشناسان وزارت مستعمرات آن بود که این امپراتوری در کمتر از یک قرن، به کلی سقوط خواهد کرد. ما همچنین با دولت ایران قراردادهای سری متعددی امضا کرده بودیم و جاسوس‌ها و مأموران ما در ممالک اسلامی زیر نفوذ عثمانی‌ها، و در ایران، همچنان به کار خود سرگرم بودند. و با این که در راه هدف‌های دولت انگلیس، موفقیت‌هایی به دست آورده بودند و در ترویج فساد اداری و رشوه‌خواری بنیان این حکومت‌ها را بیش از پیش متزلزل ساخته بودند، اما به دلایلی اشاره خواهیم کرد که از نتایج ضعف حکومت‌های عثمانی و ایران، به سود خود، چندان مطمئن نبودیم. مهم‌ترین دلایل عبارت بودند از:

۱. نفوذ معنوی اسلام در مردم این نواحی، که از نیرومندی و ثبات کامل برخوردار بود، و می‌توان گفت یک مسلمان عادی از نظر مبانی اعتقادی، با یک کشیش مسیحی رقابت می‌کرد. اینان به هیچ‌عنوانی دست از دین خود برنمی‌داشتند. در بین مسلمانان، پیروان مذهب تشیع که در سرزمین ایران حکومت دارند، از حیث عقیده و ایمان، استوارتر و طبعاً خطرناک‌ترند.

شیعیان، مسیحیان را به کلی کافر و نجس می‌دانند^۱. به پندار شیعه، یک فرد مسیحی مدفوع متعفن است که هر مسلمان باید آن را از میان بردارد. یک بار از مسلمان شیعه‌ای پرسیدم: «چرا به نصاری به چشم حقارت و ناپاکی می‌نگرید، با وجودی که خدا و پیامبر و معاد را باور دارند؟» جواب داد: «محمد پیامبری دانا و حکیم بود و می‌خواست با این نسبت‌ها کافران را در تنگنا قرار دهد تا به قبول دین اسلام مجبور شوند و به خدا رو آورند. در قلمروی سیاست نیز هرگاه دولت‌ها از ناحیه‌ی فرد یا گروهی خطری حس کنند، با مخالفان سخت‌گیری می‌کنند و آنان را منزوی می‌سازند تا سرانجام دست از مخالفت بردارند

^۱ این اتهام بی‌اساس است. از نظر اسلام اهل کتاب همگی مؤمنند. «الذین اتیناهم الكتاب تیلونه حق تلاوته، اولئک یؤمنون به.» سوره بقره، آیه ۱۲۱ (مترجم)

و سر تسلیم فرو آورند. منظور از نجس بودن مسیحیان ناپاکی معنوی آنها است نه ظاهری. و این نسبت مخصوص پیروان مسیح نیست. بلکه زردشتی‌ها نیز که نژاداً ایرانی‌اند، در منطق اسلام «نجس» تلقی می‌شوند.»

به او گفتم: «بسیار خوب! اما آخر مسیحیان، خدا و پیامبر و رستاخیز را باور دارند.»

گفت: «به دو دلیل ما آنها را کافر و نجس می‌دانیم. نخست این که پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص) را قبول ندارند و می‌گویند محمد دروغ‌گو است. ما هم در جواب می‌گوییم شما ناپاک و آلوده‌اید و این نسبت بر بنیان عقل است. «آن که تو را آزار دهد، او را آزار ده!» دوم این که مسیحیان به پیامبران مرسل، نسبت‌های دروغ می‌دهند که گناهی بزرگ است و اهانتی است بدیشان؛ مثلاً می‌گویند عیسی شراب می‌خورد، او به لعنت خدا گرفتار آمد و به صلیب آویخته شد.»

از این حرف برآشفتم و بدو گفتم: «مسیحیان هرگز چنین نگویند.» گفت: «تو خبر نداری، این تهمت‌ها را در کتاب مقدس بر او وارد ساخته‌اند.» او دیگری چیزی نگفت. و من مطمئن بودم که دروغ می‌گوید. گرچه شنیده بودم که بعضی‌ها نسبت دروغ‌گویی به محمد، پیامبر اسلام، داده‌اند. با این همه، قصد گفت‌وگوی بیشتر با او نداشتم. می‌ترسیدم شایعاتی در مورد هویت راستینم بر سر زبان‌ها افتد. زیرا در کسوت مسلمانی بودم و از فرو افتادن در تنگناها دوری می‌جستم.

۲. دین اسلام بنا بر سوابق تاریخی، دین زندگی و سیادت و آزادگی است و پیروان راستین اسلام، به آسانی تن به اسارت و بندگی نمی‌دهند. غرور عظمت‌های گذشته به گونه‌ای بر وجودشان حاکم است که حتی در این دوران ناتوانی و فتور هم دست از آن برنمی‌داند. ما قادر نیستیم که به تفسیر خودسرانه‌ی تاریخ اسلام بپردازیم و مسلمین را هشدار دهیم که پیروزی، عظمت و افتخارات گذشته، در شرایط و مقتضیات آن روزگار پدید آمده و امروز، شرایط تازه‌ای جای آن را گرفته است. و بازگشت به روزگار گذشته میسر نیست.

۳. ما از هوشیاری، دوراندیشی و تحریکات حکومت‌های ایران و عثمانی در امان نبودیم و هر آن ممکن بود از نقشه‌های استعماری ما با خبر شوند و همه را نقش بر آب سازند. این دو حکومت بدان گونه که اشارت رفت، در نهایت ضعف بودند و تنها در مراکز فران‌روایی خود نفوذی داشتند و

فقط در آنجا امکان داشت پول و اسلحه تهیه کنند. به هر حال این انکار، سبب ناراحتی و عدم اطمینان به موفقیت‌های آینده بود.

۴. علمای اسلام نیز سبب نگرانی ما بودند. مفتیان‌الآزهر و مراجع تشیع در ایران و عراق، هر کدام چون مانع بزرگی در برابر مقاصد استعماری ما جلوه می‌کردند. این علما کوچک‌ترین وقوفی از تمدن و علم جدید و اوضاع و احوال امروز نداشتند و تنها موضوع مورد توجهشان، آماده شدن برای بهشت بود. بهشتی که قرآن به ایشان وعده داده بود. آن قدر تعصب می‌ورزیدند که ذره‌ای حاضر به عقب‌نشینی از مواضع خود نبودند. توده‌های وسیع مردم، پادشاهان و فرمان‌روایان، همگی مانند موشی که از گریه بترسد، از علما می‌ترسیدند. اهل سنت به قدر پیروان تشیع، از علمای خود وحشت نداشتند، و می‌بینیم که در قلمروی عثمانی‌ها، میان سلطان و شیخ‌الاسلام، همیشه روابط حسنه‌ای برقرار بوده و نفوذ معنوی علما تقریباً به نفوذ سیاسی حکام پهلو می‌زده است. اما در بلاد شیعه، مردم به علمای خود، بیش‌تر از پادشاهان علاقه‌مند بودند. ارادت به علمای دین، ارادتی بی‌شائبه بود. ولی برای پادشاهان و حکام چندان اهمیت و اعتباری قائل نبودند. به هر صورت این تفاوت دید شیعه و سنی در ارج نهادن به عالمان و پادشاهان، چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و هیأت حاکمه‌ی انگلیس نمی‌کاست.

ما مکرر با این ممالک، برای رسیدن به راه حل دشواری‌های پیچیده‌ی فی‌مابین به گفت‌وگو نشستیم. ولی تقریباً همیشه گفت‌وگوهای ما، در فضای از بدگمانی صورت گرفته، و در برابر خود جز بن‌بست نیافته‌ایم. گزارش‌ها و نامه‌های جاسوسان و عمال سیاسی ما هم، مانند نتیجه‌ی مذاکرات، چندان امیدوار کننده نبوده است. با این همه، نومی‌دهی به دل راه نمی‌دهیم. زیرا از روحیه‌ی خوب و شکیبایی بسیار بهره‌مندیم.

به یاد دارم یک بار وزیر مستعمرات با یکی از کشیش‌های مشهور لندن و عده‌ای از کارشناسان دینی که مجموعاً تعدادشان به بیست نفر می‌رسید، جلسه‌ای تشکیل داد و سه ساعت طول کشید. و چون هیچ گونه نتیجه‌ای حاصل نشد کشیش حاضران را مخاطب قرار داده گفت: «از جا در نروید و شکیبایی را از دست ندهید. مسیحیت پس از سیصد سال رنج و دربه‌دری و پس از شهادت عیسی و پیروانش، توانست عالم‌گیر شود. چه بسا عیسی در آینده، نظر عنایتی به سوی ما افکند که پس از سیصد سال دیگر، کافران را بیرون کنیم. پس بر ماست که خود را به سلاح ایمان محکم و شکیبایی پایدار، بیاراییم و به کلیه‌ی ادوات و وسایلی که برای تسلط و پیروزی و در نتیجه‌ی انتشار مسیحیت،

در مراکز مسلمین، ضروری است، مجهز شویم. حال ممکن است پس از قرن‌ها به نتیجه برسیم. چه اشکال دارد! پدران برای کودکان خود می‌کارند.»

بار دیگر، در وزارت مستعمرات کنفرانسی از نمایندگان عالی‌رتبه‌ی بریتانیا، فرانسه و روسیه تشکیل شد. اعضای کنفرانس عبارت بودند از هیأت‌های سیاسی، رجال دین و شخصیت‌های مشهور دیگر. از حسن اتفاق، من نیز به این کنفرانس به سبب رابطه‌ی نزدیکی که با وزیر داشتم، دعوت شده بودم. موضوع بحث، چگونگی استعمار ممالک اسلامی بود و دشواری‌هایی که در این راه وجود داشت.

شرکت‌کنندگان، راه‌های در هم شکستن نیروهای مسلمین و ایجاد نفاق و تفرقه در میان آن‌ها را بررسی می‌کردند. تزلزل در ایمان آن‌ها مورد گفت‌وگو قرار گرفت و بعضی بر این باور بودند که می‌توان مسلمین جهان را همان گونه که اسپانیا پس از چند قرن به آغوش مسیحیت بازگشت، به راه راست هدایت نمود. مگر ابتدا مسلمانان وحشی آن‌جا را ننگشوند؟ نتایج کنفرانس چندان نبود. من آنچه را که در این کنفرانس اتفاق افتاد، در کتاب *به سوی ملکوت مسیح آورده‌ام*.

طبعاً دشوار است ریشه‌های درخت تناوری را که از شرق تا غرب کره‌ی زمین امتداد دارد، به آسانی قطع نمود. در عین حال، باید به هر قیمتی شده، این دشواری‌ها را تحمل کنیم. زیرا آیین مسیحیت در صورتی پیروز خواهد شد که در سراسر عالم انتشار یابد. عیسی پیروان صدیق خود را به چنین جهان‌گشایی بشارت داده است. پیروزی محمد ناشی از شرایط تاریخی و اجتماعی عصر او بود. انحطاط امپراتوری‌های شرق و غرب، ایران و رم، سبب پیروزی محمد، در زمان کوتاهی گردید و مسلمین، آن امپراتوری‌های عظیم را در هم شکستند. اکنون شرایط تاریخی درست نقطه‌ی مقابل شرایط صدر اسلام است. کشورهای اسلامی به سرعت راه انحطاط می‌پویند. بالعکس ممالک عیسوی رو به ترقی و تکامل می‌روند. زمان آن فرا رسیده که مسیحیان انتقام خود را از مسلمانان بگیرند و آنچه را که از دست داده‌اند فراچنگ آورند. اینک نیرومندترین دولت مسیحی زمان، بریتانیای کبیر است که در عرصه‌ی جهان خودنمایی می‌کند و بر آن سر است که رهبری پیکار با ممالک اسلامی را بر عهده گیرد.

در سال ۱۷۱۰ میلادی، وزارت مستعمرات انگلستان، مرا مأمور جاسوسی به کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و قسطنطنیه^۱، مرکز خلافت عثمانی نمود. مأموریت من جمع‌آوری اطلاعات کافی به منظور جستجوی راه‌های در هم شکستن مسلمانان، و نفوذ استعماری در ممالک اسلامی بود. هم‌زمان با من، نه نفر جاسوس دیگر، از به‌ترین و ورزیده‌ترین مأموران وزارت مستعمرات، در ممالک اسلامی، این گونه مأموریت‌ها را بر عهده داشتند. در راه فراهم ساختن موجبات تسلط استعماری انگلیس و تحکیم مواضع آن دولت در نقاط استعمار شده، فعالیت می‌کردند. اعتبار مالی کافی در اختیار این هیأت‌ها قرار داشت و به نقشه‌های دقیق و اطلاعات دست اول مجهز بودند. فهرست کامل نام وزرا، فرمان‌روایان، مأموران عالی‌رتبه، علما و رؤسای قبایل به آن‌ها داده شده بود. در موقع خداحافظی، معاون وزارت مستعمرات با جمله‌ای ما را بدرقه کرد که فراموش نشدنی است. او گفت: «موفقیت شما سرنوشت آینده‌ی کشورمان را تعیین خواهد کرد. پس هر چه در قوه دارید به کار بندید تا موفق شوید.»

من در حالی که از مأموریت خود خوشحال بودم، با کشتی به مقصد قسطنطنیه، مرکز خلافت اسلامی، عزیمت کردم. مأموریت من حاوی دو قسمت بود. نخست، فراگیری زبان ترکی که در آن هنگام زبان رسمی مسلمانان آن دیار بود. من فقط چند واژه‌ی ترکی در لندن آموخته بودم. پس از زبان ترکی، باید زبان عربی، زبان قرآن و تفسیر و سپس زبان فارسی را یاد می‌گرفتم. ناگفته نباید گذاشت که یاد گرفتن یک زبان با تسلط کامل به قواعد ادبی و گفت‌وگوی فصیح و درست آن زبان، تفاوت دارد. من مأموریت داشتم که در آموختن این زبان‌ها آنچنان مهارتی به دست آورم که بتوانم مانند مردم آنجا صحبت کنم. یاد گرفتن یک زبان در مدت دو یا سه سال ممکن است. اما تسلط به آن، سال‌ها وقت و فرصت می‌خواهد و من مجبور بودم این زبان‌های بیگانه را به گونه‌ای فرا گیرم که هیچ نکته‌ای از قواعد و رموز آن فروگذار نشود و هیچ کس را توانایی آن نباشد که در ترک یا ایرانی یا عرب بودنم شک کند.

با این همه، چندان هم از عدم موفقیت کامل خود دل‌واپس و نگران نبودم. زیرا مسلمانان را می‌شناختم و می‌دانستم که روح مهمان‌نوازی، گشاده‌دستی و حسن ظن ایشان که یادگار تعالیم قرآن و سنت پیامبر است، اجازه نخواهد داد مانند مسیحیان گرفتار سوء ظن و بدبینی گردند. از سوی دیگر، حکومت عثمانی آنقدر ضعیف بود که اصولاً سازمانی برای کشف شبکه‌های جاسوسی انگلستان

¹ استانبول امروز

و فعالیت عمال بیگانه در قلمروی ممالک اسلامی، در اختیار نداشت. امپراتور و اطرفانش کاملاً ناتوان و متزلزل بودند.

پس از چند ماه مسافرت طولانی و خسته کننده، سرانجام به دارالخلافه‌ی عثمانی رسیدم. و پیش از پیاده شدن از کشتی، نام «محمد» را برای خود برگزیدم. به محض ورود، به مسجد جامع شهر رفتم و از پاکیزگی و نظم و ترتیب و اجتماع مسلمانان در آنجا واقعاً لذت بردم و ناگهان در دل گفتم: چرا ما می‌خواهیم چنین مردم پاک‌دلی را آزار دهیم؟ و چرا پیوسته برای سلب آسایش و در هم شکستن آن‌ها کوشش می‌کنیم؟ آیا مسیح این گونه کارهای ناشایست را تجویز کرده است؟ اما فوراً از این وسوسه‌های شیطانی و خیال‌های باطل استغفار کردم و به یاد آوردم که مأمور وزارت مستعمرات بریتانیای کبیرم و باید مأموریت خود را به تمام معنی انجام دهم و ساغری را که چشیده‌ام، تا آخرین جرعه بنوشم.

در نخستین روزهای ورودم به شهر، با روحانی کهن‌سالی از اهل تسنن آشنا شدم. او احمد افندی نام داشت و عالمی وارسته و بزرگواری و نیکو خصال بود. من در میان کشیش‌های خودمان، مردی به بزرگواری او ندیده بودم. او شب و روز به عبادت مشغول بود و در بزرگواری و وارستگی به محمد می‌مانست. او رسول خدا را مظهر کامل انسانیت می‌پنداشت و سنت او را ملاک رفتار خود قرار داده بود. وقتی نام محمد را بر زبان جاری می‌ساخت، اشک از چشمانش فرو می‌ریخت. از خوش‌اقبال‌های من در دیدار با شیخ، یکی این بود که حتی یک بار از اصل و نسب خاندان من پرسش نکرد و پیوسته مرا محمد افندی می‌خواند. هر چه از او می‌پرسیدم، با بزرگواری پاسخ می‌داد و خاطر من را عزیز می‌داشت. مخصوصاً زمانی که دانست من از دیار دیگری آمده‌ام و برای امپراتور عثمانی که جانشین پیامبر است خدمت می‌کنم. (این دروغی بود که در توجیه اقامت خود در قسطنطنیه، به شیخ گفته بودم.)

علاوه بر این، به شیخ گفته بودم من جوانی هستم که پدر و مادر خود را از دست داده‌ام و خواهر و برادری هم ندارم. اما والدینم برای من مالی به ارث گذاشته‌اند. گفتم اینک تصمیم گرفته بودم برای فراگیری قرآن و زبان‌های ترکی و عربی به مرکز اسلام، یعنی شهر قسطنطنیه سفر کنم تا پس از اندوختن سرمایه‌ی دینی و معنوی، به کسب و کار مادی، با به کار انداختن سرمایه‌ی خویش بپردازم. شیخ احمد به من تبریک گفت و بیاناتی کرد و عیناً از روی یادداشت در این‌جا نقل می‌کنم:

«مرا ای جوان، احترام و پذیرایی تو، بنا بر دلایلی واجب است. و آن دلایل از

این قرارند:

۱. تو مسلمانی و مسلمانان با هم برادرند^۱.
۲. تو مهمان شهر مایی و پیامبر (ص) فرموده: «مهمان را گرمی دارید^۲».
۳. تو طالب علمی و اسلام احترام طلاب را توصیه کرده است.
۴. تو می‌خواهی به کسب و کار حلال پردازی، به مدلول حدیث «کاسب حبيب خداست^۳».

از همان لحظه‌ی نخست، شخصیت والای شیخ مرا مجذوب خود ساخت. در دل گفتم ای کاش مسیحیت هم به این حقایق آشکار پی می‌برد. اما از سوی دیگر می‌دیدم که شریعت اسلام، با آن سماجت و بلند نظری و علو مقام، در معرض انحطاط و سقوط قرار گرفته و به سبب فساد و عدم لیاقت حکام مغرور و ستم‌گر، و تعصب عالمان دین و بی‌خبری ایشان از اوضاع جهان، بدین روز سیاه افتاده است. به شیخ گفتم: «اگر اجازه دهید، مایلم زبان عربی و قرآن مجید را در محضرتان بیاموزم.»

شیخ مرا مورد تشویق قرار داد و از پیشنهادم استقبال نمود و سوره‌ی حمد را نخستین درس من قرار داد و با بیانی گرم، به تفسیر و تأویل و روشن ساختن معانی آیات آن پرداخت. برای من تلفظ بسیاری از واژه‌های عربی دشوار بود و گاهی این دشواری به اوج می‌رسید. او پیوسته تذکر می‌داد که مکالمه‌ی زبان عربی را مستقلاً درس نمی‌دهد و باید کلمات را حداقل ده بار تکرار کنم تا به خاطر سپرده شوند.

شیخ قواعد ادغام و غیره را به من آموخت تا توانستم ظرف دو سال، تفسیر و تجوید قرآن را نزد او فرا گیرم. ترتیب درس چنین بود که پیش از آغاز درس، وضو می‌گرفت و دستور می‌داد که من نیز وضو بگیرم. آن‌گاه رو به قبله می‌نشستیم و درس آغاز می‌شد. باید یادآور شوم که وضو در اسلام، مجموعه‌ای از شستشوی گوناگون است. نخست شستشوی صورت، و سپس به ترتیب، دست راست از سر انگشت‌ها تا آرنج، و دست چپ و مسح سر و پشت گوش‌ها و گردن و شستشوی پاها^۴.

هنگام وضو مستحب است که آب در دهان بگردانند و با بینی استنشاق کنند. پیش از آداب وضو، من از شستن دهان با مسواک‌های آن‌جا که چوب خشکی بود و همه از پیر و جوان، در دهان می‌گردانیدند، سخت ناراحت بودم و

^۱ انما المؤمنون اخوه.

^۲ اکرموا الضیف.

^۳ الکاسب حبيب الله.

^۴ نویسنده ترتیب وضو را مطابق اهل سنت نگاشته که با وضوی پیروان تشیع تفاوت دارد. (مترجم)

می‌پنداشتم که این چوب خشک برای دهان و دندان‌ها زیان‌بخش است. گاهی می‌دیدم که دهان را مجروح می‌کرد و از لثه‌ها خون جاری می‌شد. اما مجبور بودم این کار را انجام دهم. زیرا مسواک قبل از وضو، سنت مؤکدی بود که پشتوانه‌ای از حدیث نبوی داشت و فضیلت و ثواب بسیار بر آن مترتب بود.

در طی اقامتم در قسطنطنیه، شب‌ها را در مسجدی می‌گذراندم و در عوض پولی به خادم آن که نامش مروان افندی بود می‌پرداختم. او مردی عصبانی و بد خلق بود و خود را هم‌نام یکی از صحابه‌ی پیامبر می‌دانست و به این نام مبارک افتخار می‌کرد^۱. یک بار به من گفت: «اگر خدا به تو فرزندی داد، نامش را مروان بگذار. زیرا او از بزرگ‌ترین شخصیات مجاهد اسلام بوده است.»

شب‌ها شام را در اتاق خادم می‌خوردم و روزهای جمعه را نیز که عید مسلمانان و تعطیل بود، با خادم می‌گذراندم. سایر ایام هفته را در دکان نجاری شاگردی می‌کردم و دست‌مزد ناچیزی می‌گرفتم. کارم نیمه‌وقت بود. چون باید بعد از ظهرها را در محضر شیخ می‌بودم. دست‌مزد نصف کارگران دیگر بود. نام نجار خالد بود و در موقعی که برای نهار دست می‌کشیدیم، نجار مطالبی در فضائل «خالد بن ولید» فاتح اسلام می‌گفت و او را از اصحاب پیامبر می‌دانست که مخالفان اسلام را از پا درآورده، هر چند با عمر میانه‌ی خوبی نداشته است. و احساس می‌کرده که اگر عمر به خلافت رسد او را عزل خواهد کرد، و همین هم شد.

اما خالد نجار، مردی فاسدالاخلاق بود و بی‌جهت به من بیش از کارگران دیگر ابراز اعتماد و علاقه می‌کرد و من علت آن را نمی‌دانستم. شاید به خاطر آن که هر چه می‌گفت بی‌چون و چرا انجام می‌دادم و با او نه در مسائل دینی و نه شغلی جر و بحث نمی‌کردم. چندین بار وقتی مغازه خلوت می‌شد، حس می‌کردم که خالد به من سوء نظر دارد. شیخ احمد به من گفته که لواط در اسلام از معاصی کبیره است. با این همه، خالد اصرار می‌ورزید که با من این کار را انجام دهد.

او چندان پای‌بند دیانت نبود و در باطن عقیده و ایمانی نداشت. اما ظاهراً خود را پای‌بند دیانت جلوه می‌داد. روزهای جمعه به مسجد می‌رفت؛ ولی نماز خواندنش در روزهای دیگر هفته، مرا مسلم نبود. به هر صورت، آن پیشنهاد شرم‌آور را رد کردم. او پس از چندی با یکی از کارگران دیگر که جوان قشنگی از مردم سالونیک بود، و ضمناً خود را جهودی جدیدالاسلام معرفی می‌کرد، آن کار شنیع را انجام داد. ترتیب چنین بود که جوان را به انبار چوب پشت مغازه می‌برد،

^۱ مروان حکم صحابی خوش‌نامی نبوده.

هر دو می‌خواستند وانمود کنند که برای صورت‌برداری از چوب‌ها به انبار سر می‌زنند. ولی تقریباً آشکار بود برای چه منظوری رفته‌اند.

من همه روزه در مغازه‌ی نجاری نهار می‌خوردم و بعد برای نماز به مسجد می‌رفتم و تا نزدیک عصر در مسجد بودم. نماز عصر را می‌خواندم، سپس به منزل شیخ احمد می‌رفتم و نزد او دو ساعت قرآن یاد می‌گرفتم. علاوه بر قرآن، زبان ترکی و عربی را هم می‌آموختم. هر جمعه، مبلغی از دست‌مزد هفتگی خود را بابت زکوة به شیخ احمد می‌دادم و این زکوة، در حقیقت نمودار ارادت و علاقه‌ای بود که به شیخ داشتم. و نیز حق‌الزحمه‌ی ناقابلی بود برای درس قرآن. به راستی شیخ به‌ترین روش را در تعلیم قرآن داشت و علاوه بر آن اصول و مبادی احکام اسلامی را با زبان عربی و ترکی به من یاد می‌داد.

وقتی شیخ احمد فهمید که من مجرد هستم و هنوز ازدواج نکرده‌ام، به من پیشنهاد کرد که همسری برای خود اختیار کنم، و یکی از دختران او را به همسری برگزینم. من از این کار مؤدبانه عذر خواستم و دلیل آن را «عنین» بودن خودم جلوه دادم؛ یعنی بیماری ناتوانی جنسی. از پیش کشیدن این عذر چاره‌ای نداشتم. زیرا شیخ مرتباً اصرار می‌کرد و نزدیک بود علاقه‌ی ارتباط ما قطع شود. شیخ احمد زناشویی را سنت پیامبر می‌دانست، و به این حدیث استناد می‌جست: «هرکس از سنت من روی گرداند، از پیروان من نیست^۱». بنابراین چاره‌ای نداشتم که ناتوانی جنسی را بهانه قرار دهم. دروغ مصلحت‌آمیز شیخ را قانع کرد و دیگر از ازدواج سخنی نگفت و دوستی و صمیمیت ما به حال اول بازگشت.

پس از دو سال اقامت در قسطنطنیه و پیشرفت در آموزش قرآن و زبان‌های ترکی و عربی، از شیخ اجازه گرفتم که به شهر خود مراجعت کنم. اما شیخ اجازه نمی‌داد و می‌گفت: «چرا می‌خواهی به این زودی بروی؟ این شهر بزرگی است و آنچه می‌خواهی در این‌جا موجود است. بنا بر مشیت الهی، قسطنطنیه دین و دنیا را با هم دارد.» شیخ در ادامه‌ی سخنان خود گفت: «حال که پدرت و مادرت درگذشته‌اند و برادر و خواهری نداری، پس قسطنطنیه را برای اقامت همیشگی اختیار کن.» به هر حال، شیخ به ماندنم در آن شهر اصرار می‌ورزید. و انس و علاقه‌ای زایدالوصف به من یافته بود. من هم به او دل بسته بودم. ولی وظیفه‌ای که نسبت به وطن خود، انگلستان داشتم، برتر از هر چیز دیگر بود و مرا به بازگشت به لندن مجبور می‌کرد. زیرا ناگزیر بودم گزارش دو ساله‌ی مأموریت خود را به تفصیل، به وزارت مستعمرات بدهم و دستورات جدیدی دریافت کنم.

¹ من رغب عن سنتی، فلیس منی.

عادت بر این جاری بود که در مدت دو سال اقامتم در قسطنطنیه، هر ماه گزارشی از حال و تحولات پایتخت عثمانی‌ها به لندن بفرستم. در یکی از همین گزارش‌ها، موضوع پیشنهاد لواطی را که از سوی کارفرمایم شده بود گزارش دادم. وزارت مستعمرات در پاسخ من دستور داد: «اگر قبول آن پیشنهاد، رسیدن به هدف را آسان‌تر می‌سازد، مانعی ندارد.» وقتی این جواب را خواندم، زمین گرد سرم چرخید و فکر کردم چگونه رؤسای من شرم نمی‌کنند و به خاطر مصالح دولت انگلیس، مرا به این عمل شنیع تشویق می‌کنند. به هر حال چاره‌ای نداشتیم و باید جرعه‌ای را که به لب نزدیک ساختم تا پایان بنوشم. ناگزیر به روی خود نیاوردم و از بی‌مهری مقامات لندن لب به شکایت نگشودم. روز وداع با شیخ احمد، چشم‌هایم از اشک لبریز شد و مرا با این جملات بدرقه کرد: «خدا به همراهت فرزند! می‌دانم هنگامی که دوباره به این‌جا برگردی، من زنده نخواهم بود. مرا به یاد آور. ان‌شاءالله در حضور پیامبر در محشر با هم دیدار خواهیم کرد.» به راستی از دوری شیخ احمد تا مدتی سخت ناراحت و دل‌آزرده بودم و اشک‌هایم بی‌اختیار فرو می‌ریخت. اما چه می‌توان کرد؟ وظیفه بالاتر از عواطف شخصی است.

نه نفر همکاران دیگر من نیز به لندن فراخوانده شده بودند. بدبختانه فقط پنج نفر به لندن بازگشتند. از چهار نفر دیگر، یکی مسلمان شده و در مصر مانده بود. این خبر را معاون وزارت مستعمرات با من در میان نهاد و خوشحال بود که شخص مذکور سری را فاش نکرده است. جاسوس دیگری که اصلاً روس بود، به روسیه بازگشته و در آنجا اقامت گزیده بود. معاون از این بابت ناراحت بود. زیرا بیم داشت که جاسوس روسی‌الاصل، حال که به سرزمین مادری خود بازگشته است، چیزی از اسرار مستعمرات انگلیس را فاش کند. معاون به این نتیجه رسیده بود که از ابتدا، برای روس‌ها در وزارت مستعمرات انگلیس جاسوسی می‌کرده و پس از خاتمه‌ی مأموریتش به روسیه مراجعت کرده است. سومی در «عماره»، نزدیک بغداد، به بیماری ویا درگذشته بود. از سرنوشت چهارمی اطلاعی در دست نبود. وزارت مستعمرات خبر او را تا «صنعا»، پایتخت یمن، داشته و گزارش‌های او در یک سال اخیر مرتباً از صنعا می‌رسیده، ولی پس از آن قطع گردیده بود و هر چه دولت و وزارت مستعمرات برای کسب اطلاع از زندگی او اقدام کردند، به جایی نرسید. وزارت مستعمرات کاملاً از عواقب نامطلوب غیبت یک جاسوس زبردست خود با خبر بود. و با حساب دقیق، ارزش مأموریت هر یک را محاسبه می‌کرد و به راستی فقدان هر یک از این گونه مأموران، برای دولت استعماری انگلیس، که در آستانه‌ی اجرای برنامه‌های سرکوبی و هرج و مرج و شورش در ممالک اسلامی بود، مخاطره‌آمیز می‌نمود.

ما ملتی هستیم که با جمعیت کم، مسؤولیت‌های مهمی بر عهده داریم و کمبود انسان‌های کارآزموده، برای ما بسیار زیان‌بخش خواهد بود.

پس از آن که معاون قسمت‌های مهم گزارش‌هایم را بررسی کرد، مرا به کنفرانسی که برای شنیدن گزارش‌های شش نفر جاسوس حاضر در لندن تشکیل شده بود، راهنمایی کرد و در آنجا گروهی از صاحب منصبان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر حضور داشتند. همکارانم هر کدام قسمت‌های مهم گزارش مأموریت خود را خواندند و من به سهم خود، رئیس مطالب گزارش ترکیه را به اطلاع حاضران رساندم. وزیر و معاونش و بعضی از حاضران، فعالیت‌هایم را مورد تشویق قرار دادند. با این همه، من در ارزیابی فعالیت‌های جاسوسی در ممالک اسلامی، سومین نفر بودم و دو نفر از جاسوسان، به‌تر از من فعالیت کرده بودند. آن دو نفر جورج بلکود^۱ و هنری فانس^۲ بودند که به ترتیب اول و دوم شدند.

G. Belcoude ¹

H. Fanse ²

باید اضافه کنم که من در آموختن زبان‌های عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب معاشرت اسلامی، توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارش مشروح از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانسی که شش ساعت به طول انجامید، معاون مرا از این نقطه ضعفم با خبر ساخت. من گفتم: «موضوع مهم برای من در این دو سال، یاد گرفتن دو زبان، تفسیر قرآن و آشنایی با آداب دین اسلام بوده و فرصت کافی برای پرداختن به امور دیگر نداشته‌ام. ان‌شاءالله در سفر آینده، اگر اعتماد خود را از من بازنگیرید، جبران خواهم کرد.» معاون گفت: «بی‌شک تو در کار خود موفق بوده‌ای. ولی انتظار ما این است که در این راه از دیگران فعال‌تر بوده باشی.» او افزود:

«موضوع مهم برای تو در مأموریت آینده دو نکته است:

۱. یافتن نقاط ضعف مسلمانان که ما را در نفوذ به آن‌ها و ایجاد تفرقه و اختلاف بین گروه‌ها موفق کند. زیرا عامل پیروزی ما بر دشمن، شناخت این مسائل است.
۲. پس از شناخت نقاط ضعف، اقدام به ایجاد تفرقه و اختلاف ضروری است. هرگاه در این کار مهم توانایی لازم از خود نشان دهی، باید مطمئن باشی که در شمار بهترین جاسوسان انگلیس، و شایسته‌ی نشان افتخار خواهی بود.

شش ماه در لندن ماندم و با دختر عمه‌ام «ماروی‌شوی» که یک سال از من بزرگ‌تر بود ازدواج کردم. در آن موقع، سن من ۲۲ بود و سن او ۲۳. ماری دختری با هوش متوسط بود، ولی زیبایی چشم‌گیری داشت. رفتار همسرم عادی و متعادل بود و من به‌ترین روزهای زندگی‌ام را با او گذراندم. از همان آغاز زناشویی، همسرم باردار شده و من با ناشکیبایی منتظر مهمان جدیدمان بودم. اما در این موقع، دستور قاطعی از وزارت‌خانه رسید که باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ، به کشور عراق مسافرت کنم. کشوری که سالیان دراز، به استعمار خلافت عثمانی درآمده بود.

از این مأموریت، من و همسرم که در انتظار نخستین فرزند خود بودیم، سخت دچار اندوه شدیم. اما علاقه به کشور و جاه‌طلبی و میل رقابت با همکاران، موجب گردید که عواطف زناشویی و علاقه به کودک، تحت‌الشعاع انجام وظیفه قرار گیرد. از این رو در قبول مأموریت جدید، تردید به خود راه ندادم و التماس همسرم که می‌خواست انجام مأموریت را به روزهای پس از تولد کودکمان موکول کنم، به جایی نرسید. او به سختی می‌گریست و می‌گفت: «نامه بنویس و رابطات را با من قطع مکن. من نیز از آشیانه‌ی طلایی کودکمان برایت خواهم

نوشت.» این کلمات دلم را در هم فشرد. بر آن شدم تا سفرم را به تأخیر بیندازم. اما به زودی عواطف خود را کنترل کردم و پس از وداع با او، به وزارتخانه برای گرفتن دستورات تازه رفتم.

پس از شش ماه مسافرت در دریاها، سرانجام وارد بصره شدم. ساکنان این شهر را بیش‌تر عشایر نواحی نزدیک تشکیل می‌دهند و دو جناح مهم شیعه و سنی، ایرانی و عرب، در اینجا با هم زندگی می‌کنند. تعداد قلیلی مسیحی نیز در بصره اقامت گزیده‌اند. در دوران زندگانی، این نخستین بار بود که من با پیروان تشیع و ایرانی‌ها آشنا می‌شدم. بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ای هرچند کوتاه، به عقاید خاص شیعه و اهل سنت، به عمل آورم. شیعیان، محبان *علی بن ابی‌طالب*، داماد و پسر عموی پیامبرند و او را جانشین پیامبر می‌دانند و بر این باورند که محمد به نص صریح، *علی* را به جانشینی برگزیده، او و یازده تن از فرزندان ذکورش، یکی پس از دیگری امام و جانشین بر حق پیغمبرند.

به پندار من، در مورد خلافت *علی*، و دو فرزندش *حسن* و *حسین*، کاملاً شیعه ذی‌حق است. زیرا بنا بر مطالعاتی که دارم، شواهد و مدارکی گواه این ادعا است. بی‌شک *علی* دارای صفاتی ممتاز بوده که می‌توانسته فرماندهی نظامی و حکومت سیاسی اسلام را پس از محمد بر عهده‌ی کفایت گیرد. احتمالاً موضوع امامت *حسن* و *حسین* با احادیثی که از پیامبر به دست رسیده، و اهل سنت هم انکار نکرده‌اند، مورد قبول فریقین است^۱. تردید من در جانشینی نه تن فرزندان *حسین* / *ابن علی* است که شیعه ایشان را امام بر حق دانند^۲.

چگونه ممکن است پیامبر از امامت افرادی که هنوز متولد نشده‌اند خبر داده باشد؟ هرگاه محمد پیامبر بر حق خدا باشد، می‌تواند از غیب خبر دهد. همان گونه که حضرت عیسی از آینده خبر داده. اما پیامبری محمد نزد مسیحیان مورد تردید است^۳.

مسلمین می‌گویند قرآن کریم بزرگ‌ترین دلیل بر نبوت خاتم‌الأنبیا است. اما من هرچه قرآن را خواندم، دلیلی بر این امر نیافتم^۴. در این که قرآن کتاب

^۱ در باب امامت *علی* (ع) و *حسنین* و سایر ائمه، و احادیثی که از پیامبر اکرم نقل شده، رجوع فرمایید به کتاب *توحید* شیخ صدوق. (مترجم)

^۲ شک نویسنده‌ی انگلیسی بی‌مورد است. زیرا احادیث متعدد در اشاره به امامت اولاد *حسین* (ع) و اخبار به غیبت امام عصر (ع) در دست است. رجوع فرمایید به *توحید صدوق*، *منتهی‌الامال* قمی و غیره. (مترجم)

^۳ این گونه اظهار نظر از یک جاسوس انگلیسی خلاف انتظار نیست. مخصوصاً که برای سرکوبی و نابودی مسلمین مأمور شده باشد. (مترجم)

^۴ چگونه کسی که مدعی قرائت قرآن است به آیه‌ی شریفه‌ای که حضرت عیسی (ع) بنی‌اسرائیل را به بعثت پیامبر اسلام نوید می‌دهد،

بلندپایه‌ای است، هیچ شک ندارم و مقام آن را از تورات و انجیل رفیع‌تر می‌دانم. داستان‌های کهن، احکام و آداب و تعالیم اخلاقی و مطالب دیگر، به این کتاب مزیت و اعتبار ویژه‌ای بخشیده. ولی آیا این ویژگی به تنهایی دلالت بر راست‌گویی محمد تواند کرد؟ من در کار محمد حیرانم! چگونه مردی بیابان‌گرد که نوشتن و خواندن نمی‌داند، چنین کتاب رفیعی را به انسانیت عرضه می‌دارد؟ هیچ‌کس تاکنون، با همه‌ی هوش‌مندی و استعداد کافی، نتوانسته کتابی این‌چنین به رشته‌ی تحریر درآورد. و چگونه این عرب بادیه، که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چنین کتابی نوشته است؟ مطلب دیگر، همان گونه که اشاره کردم، طرح این پرسش است: آیا این کتاب می‌تواند دلیلی بر نبوت محمد گردد؟

من بسیار مطالعه کردم تا پاسخی برای این پرسش بیابم و از حقیقت آگاه شوم. وقتی در لندن موضوع را با یکی از کشیش‌ها در میان گذاشتم، ولی جواب قانع‌کننده‌ای نشنیدم. آن کشیش از روی دشمنی و تعصب، پاسخ‌های بی‌دلیلی به من داد. چندین بار نیز با شیخ احمد در ترکیه گفت‌وگو کردم. ولی جواب شایسته‌ای نشنیدم. ناگفته نگذارم که طرح مسأله با شیخ احمد، به صراحت با کشیش لندن نبود. زیرا خطر آن را داشت که مشتم باز شود و یا لاقلاً در حسن نیت من نسبت به پیامبر اسلام تردید روا دارد. در هر صورت، من برای محمد ارزش و مقامی بلند پایه قائلم. بی‌شک، او در زمره‌ی ابرمردانی بوده است که مجاهدت و کوشش‌های آنان در تربیت بشر، غیر قابل انکار است. تاریخ، روشن‌گر این حقیقت است. با این همه در پیامبری او هنوز تردید دارم. حتی به فرض آن که او را پیامبر ندانیم، او به مراتب عظیم‌الشأن‌تر از نوابغی است که می‌شناسیم. محمد از هوش‌مندان تاریخ هم هوش‌مندتر است.

اهل سنت گویند: *ابوبکر و عمر و عثمان*، بنا بر رأی مسلمین، برای تصدی امر خلافت، از *علی* شایسته‌تر بوده‌اند. از این رو، در گزینش ایشان، دستور پیامبر را از یاد برده و مستقلاً اقدام کردند. باید دانست که نظیر این گونه اختلافات در غالب ادیان و به صورت ویژه‌ای در مسیحیت نیز دیده می‌شود. اما نکته‌ای که هنوز روشن نیست، استمرار اختلاف شیعه و سنی است که قرن‌ها پس از مرگ *علی* و عمر همچنان ادامه دارد. به راستی مسلمانان اگر عاقلانه می‌اندیشیدند،

توجه نکرده است. «و مبشراً برسول یأتی من بعدی، اسمه احمد.»
سوره صف، آیه ۶. ←

← علاوه بر این، در چهار آیه به صراحت اشاره به پیامبری حضرت محمد صلوات‌الله علیه و اله شده است که از این قرارند: «و ما محمد الا رسول، قد خلت من قبله الرسل» (سوره آل‌عمران، آیه ۱۴۴)؛ «ما کان محمد ابا احد من رجالکم، و لکن رسول الله» (سوره احزاب، آیه ۴۰)؛ «و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم» (سوره محمد، آیه ۲)؛ «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم» (سوره فتح، آیه ۲۹) (مترجم)

به امروز فکر می‌کردند. نه گذشته‌ای دور و از یاد رفته. یک بار با بعضی از رؤسای خود در وزارت مستعمرات، موضوع اختلاف شیعه و سنی را مطرح کردم و بدیشان گفتم: «مسلمین اگر معنی زندگی را می‌دانستند، این اختلاف‌ها را رها می‌کردند و در صدد اتحاد و وحدت کلمه برمی‌آمدند.» ناگهان رئیس جلسه سخنم را قطع کرد و گفت: «تو باید آتش اختلاف را بین مسلمین دامن زنی. نه این که آنان را به وحدت کلمه و رفع اختلافات موجود دعوت کنی!» و باز معاون در یکی از جلساتی که با او داشتم، پیش از سفرم به عراق گفت:

«همفر! تو می‌دانی که جنگ و درگیری برای انسان‌ها امری طبیعی است. و از زمانی که خدا آدم را آفرید و فرزندان او، هابیل و قابیل متولد شدند، اختلاف درگرفت و تا زمان بازگشت مسیح، همچنان ادامه خواهد داشت. اینک می‌توانیم اختلافات انسان‌ها را به پنج مقوله تقسیم کنیم. ۱- اختلافات نژادی (سیاه و سفید) ۲- اختلافات قبیله‌ای ۳- اختلافات ارضی ۴- اختلافات قومی ۵- اختلافات دینی.

وظیفه‌ی مهم تو در این سفر، شناسایی ابعاد این اختلافات میان مسلمین است. و باید راه‌ها و وسایل دامن زدن به آتش نفاق و اختلاف را تا سر حد انفجار بیاموزی و مقامات لندن را در جریان اخبار و اطلاعاتی که در این زمینه‌ها به دست می‌آوری قرار دهی. اگر بتوانی در قسمت‌هایی از ممالک اسلامی جنگ شیعه و سنی راه بیندازی، بزرگ‌ترین خدمت را به بریتانیای کبیر کرده‌ای!

برای ما انگلیسی‌ها، زندگی مرفه و آسودگی فراهم نخواهد بود، مگر آن که در مستعمرات خود بتوانیم آتش نفاق و شورش و اختلاف را شعله‌ور سازیم. ما فی‌الجمله امپراتوری عثمانی را در صورتی شکست خواهیم داد که در شهرها و ممالک زیر سلطه‌ی او، فتنه و شورش به پا کنیم. در غیر این صورت، چگونه ممکن است ملت کوچکی چون انگلیسیان، بر چنان سرزمین پهناوری پیروز گردد؟ پس تو آقای همفر، باید با تمام قوا کوشش کنی تا روزه‌ای برای افروختن آتش هرج و مرج و شورش و تفرقه بیابی و از آنجا کارهای خود را آغاز کنی. باید بدانی اکنون قدرت عثمانی‌ها و ایرانی‌ها در منطقه، متزلزل است. تو وظیفه داری مردم را علیه فرمانروایان‌شان بشورانی. بنا بر شواهد تاریخی، همیشه انقلابات، از ناخشنودی و شورش مردم علیه فرمانروایان سرچشمه گرفته است. هرگاه میان مردم یک منطقه، اختلاف کلمه و هرج و مرج بروز کن و از اتفاق و اتحاد دست بردارند، زمینه‌ی استعمار آن‌ها به سادگی فراهم گردیده است.»

پس از ورود به بصره، به یکی از مساجد آن شهر رفتم. امام مسجد از عالمان مشهور سنی مذهب و نامش شیخ عمر طائی بود. او را شناختم. وظیفه‌ی ادب به جا آورده و بدو سلام کردم. اما شیخ از نخستین لحظه، به من سوء ظن پیدا کرد و شروع به پرسش‌هایی از هویت، اصل و نسب، خانواده و سوابقم نمود. فکر می‌کنم احتمالاً رنگ چهره و لهجه‌ی من او را به شک انداخته بود. اما به هر ترتیبی که بود، خودم را از آن تنگنا رها ساختم، و در پاسخ پرسش‌های شیخ گفتم: «از اهالی آغدیتر ترکیه‌ام. و در قسطنطنیه شاگرد شیخ احمد بوده‌ام. نزد خالد نجار شاگردی کرده‌ام.» خلاصه آنچه را که در ترکیه آموخته بودم برای او باز گفتم. متوجه شدم که شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره می‌کند. ظاهراً می‌خواست بداند ترکی را درست صحبت می‌کنم. آن شخص با چشم جواب مثبت داد و از این بابت خوش‌حال شدم. زیرا تا حدی دل شیخ را به دست آورده بودم. ولی خوشحالی‌ام سراب فریبنده‌ای بیش نبود و پس از چندی دانستم که هنوز شیخ به من بدبین است و مرا جاسوس عثمانی‌ها می‌داند و شایع بود شیخ با استان‌دار بصره که از سوی عثمانی‌ها معین شده بود، سخت مخالف است و هر یک دیگری را متهم می‌سازد.

به هر حال چاره‌ای نداشتم که از مسجد شیخ عمر به یکی از کاروان‌سراهایی که محل بیتوته‌ی غریبان و مسافران بود، نقل مکان کنم. اتافی در آنجا اجاره کردم. کاروان‌سرا دار مرد احمقی بود که هر روز صبح مسافران را ناراحت می‌کرد. پس از اذان بامداد، که هنوز هوا تاریک بود، در اتاقم را به شدت می‌کوبید و مرا برای نماز صبح بیدار می‌کرد. آن‌گاه تازه مجبور بودم که تا خورشید بردمد، به قرائت قرآن مشغول باشم. وقتی به او می‌گفتم که خواندن قرآن فریضه نیست، چرا این قدر اصرار می‌کنی؟ گفت خواب صبح‌گاهان فقر و بدبختی به دنبال دارد و همه‌ی ساکنان کاروان‌سرا را بدبخت خواهد ساخت. از این قرار، چاره‌ای جز اطاعت نداشتم، چون مرا به بیرون کردن از آنجا تهدید می‌نمود. هر روز همین که اذان صبح را می‌شنیدم، به نماز برمی‌خاستم و سپس یک ساعت یا بیشتر قرآن می‌خواندم.

دشواری من به همین جا پایان نیافت. یکی از روزها، کاروان‌سرا دار که نامش مرشد افندی بود، نزد من آمد و گفت: «از همان روزی که تو در این‌جا اقامت گزیدی، گرفتاری در پی گرفتاری به من رو آورده و این چیزی نیست مگر شومی و پلیدی تو! زیرا تو همسری اختیار نکرده و عزب باقی مانده‌ای. یا باید فوراً همسری اختیار کنی و یا اتاق را تحویل دهی.» گفتم: «افندی، با چه پولی ازدواج کنم؟» این بار ترسیدم ناتوانی جنسی را عنوان کنم. چون آشکار بود که

صاحب کاروان‌سرا، مرشد افندی، از آن آدم‌هایی است که در صدد آزمایش بر خواهد آمد.

مرشد افندی در جوابم گفت: «ای نامسلمان ضعیف‌الایمان! مگر در قرآن نخوانده‌ای که خدا فرموده: «آنها که فقیرند خدایشان با بزرگواری بی‌نیاز خواهد ساخت.» خلاصه مانده بودم که با این زبان‌نفهم چه کار کنم. در کار خود سرگردان مانده بودم. سرانجام گفتم: «بسیار خوب. چگونه بدون پول باید ازدواج کرد؟ آیا برای مخارج اولیه مبلغی به من قرض خواهی داد؟ در اسلام زن را بدون کابین عقد نمی‌توان کرد.»

افندی در فکر فرو رفت. و سپس به جای آن که در باب قرض‌الحسنه صحبت کند، ناگهان سریش را بلند کرد و فریاد زد: «نمی‌فهمم چه می‌گویی! یا باید ازدواج کنی و یا تا اول رجب مهلت داری که اتاق را تخلیه کنی.»

آن روز پنجم جمادی‌الثانی بود و من فقط ۲۵ روز فرصت داشتم.

بد نیست در این‌جا به نام ماه‌های اسلامی اشاره کنم. ۱- محرم ۲- صفر ۳- ربیع‌الاول ۴- ربیع‌الثانی ۵- جمادی‌الاول ۶- جمادی‌الثانی ۷- رجب ۸- شعبان ۹- رمضان ۱۰- شوال ۱۱- ذوالقعدة ۱۲- ذوالحجه. هر ماه با رؤیت هلال آن آغاز می‌شود و از سی روز تجاوز نمی‌کند. ولی گاهی ماه ۲۹ روز است.

سرانجام بر اثر فشار و سخت‌گیری مرشد افندی، صاحب کاروان‌سرا، از آن‌جا رفتم و در یک مغازه‌ی نجاری شاگرد شدم. با این شرط که مسکن و خوراکم به عهده‌ی نجار باشد، و در عوض مزد کم‌تری بگیرم. پیش از فرا رسیدن ماه رجب به محل جدید نقل مکان کردم و به دکان نجاری آمدم. استاد نجار عبدالرضا نام داشت و مرد شریف و محترمی بود و با من چون فرزندان خود رفتار می‌کرد.

عبدالرضا، اصلاً ایرانی شیعه، و از مردم خراسان بود. من فرصت را غنیمت شمردم و نزد او به یاد گرفتن زبان فارسی پرداختم. بعدازظهرها، گروهی از ایرانیان مقیم بصره، که همگی شیعه مذهب بودند، نزد او جمع می‌شدند و از هر دری سخن می‌گفتند. از سیاست، اقتصاد و گاهی بد و بیراه به حکومت عثمانی. مخصوصاً به امپراتور یا خلیفه‌ی مسلمین که در قسطنطنیه مقیم بود. اما همین که مشتری ناشناسی به مغازه وارد می‌شد، فوراً صحبت را عوض می‌کردند و از مسائل شخصی و بی‌اهمیت حرف می‌زدند.

من ندانستم چگونه مرا مورد اعتماد خود قرار داده، در حضورم همه چیز می‌گفتند. بعدها فهمیدم پنداشته بودند من اهل آذربایجانم. چون به ترکی صحبت می‌کردم و رنگ چهره‌ام این گمان را تقویت می‌کرد. چون من چهره‌ای سرخ و سفید داشتم. مثل بسیاری از مردم آذربایجان.

در ایامی که در نجاری کار می‌کردم با جوانی آشنا شدم که به آنجا رفت و آمد داشت و به سه زبان ترکی، فارسی و عربی آشنا بود. او در لباس طلاب علوم دینی و نامش محمد بن عبدالوهاب بود. جوانی جاه‌طلب، بلند پرواز و بی‌نهایت عصبی مزاج. او از حکومت عثمانی بی‌اندازه متنفر بود و بدگویی می‌کرد. اما با حکومت ایران کاری نداشت. سبب دوستی و مراوده‌اش با استاد نجار (عبدالرضا) آن بود که هر دو خلیفه عثمانی را دشمن شماره‌ی یک خود می‌دانستند. من نفهمیدم که این جوان، با وجودی که سنی مذهب بود، چگونه با عبدالرضای شیعه رفیق شده و زبان فارسی را در کجا آموخته است؟ هر چند در بصره از این قبیل اتفاقات بسیار می‌افتاد که شهروندان آن را گروه‌های سنی و شیعه تشکیل می‌دادند و همگی با هم رفاقت داشتند و بسیاری از مردم بصره فارسی و عربی را با هم می‌دانستند و تعداد قابل توجهی ترکی هم بلد بودند.

محمد بن عبدالوهاب، جوانی به تمام معنی آزاداندیش بود و هیچ‌گونه تعصبی در سنی‌گری و شیعی‌گری نداشت. و حال آن که غالب اهل سنت، ضد شیعه بودند و بعضی از مفتیان سنی مذهب شیعیان را تکفیر می‌کردند. شیخ محمد به مذاهب اربعه^۱ نیز چندان پابند نبود و می‌گفت آن چه خدا در قرآن فرموده ما را کفایت است.

اما خلاصه‌ی داستان مذاهب اربعه از این قرار است: پس از یک قرن که از رحلت نبی اکرم گذشت، در جامعه‌ی مسلمین علمای بزرگی نشو و نما کردند که چهار نفر از ایشان به مقام پیشوایی اهل سنت رسیدند: «ابوحنیفه»، «احمد ابن حنبل»، «مالک» و «محمد ابن ادریس شافعی». خلفای عباسی مسلمانان را به تقلید از یکی از این مذاهب مجبور می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که عالم دیگری، هرچند در قرآن و سنت پیامبر مطالعات کافی داشته باشد، به مقام اجتهاد برسد. در حقیقت، سد باب علم می‌شدند. این امر باعث جمود فکری در بین مسلمین پیرو سنت و جماعت گردید. بالعکس، پیروان تشیع از محدودیت سنی‌ها حسن استفاده کردند و به نشر عقاید و آرای خود در مقیاس وسیعی پرداختند. با وجودی که در آغاز قرن دوم هجری تعداد شیعیان یک دهم سنی‌ها بود، شمارشان پیوسته رو به افزایش می‌نهاد، و با اهل سنت برابری می‌کرد. این امر طبیعی بود، زیرا باب اجتهاد که شیعه بدان معتقد بود، پیوسته سبب تازگی دانش مسلمانان و تحول فقه اسلامی و تجدید فهم قرآن و سنت می‌گردید و اسلام را با شرایط زمان هماهنگ می‌ساخت. اجتهاد سلاحی بود که با جمود فکری مبارزه می‌کرد و سبب تحول و تطور افکار می‌گردید. محدودیت اسلام در مذاهب اربعه و بستن درهای جستجو و طلب بر روی مسلمین، و بستن گوش‌هایشان از شنیدن سخن تازه، و بی‌توجهی به نیازهای زمان، سلاح

^۱ حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی

پوسیده‌ای بود که مسلمین دیگر را قانع نمی‌ساخت. مسلم است وقتی دشمن سلاح تازه‌ای در دست داشته باشد، و تو با سلاح زنگ‌زده‌ای با او نبرد کنی، حتماً دیر یا زود، شکست خواهی خورد. به پیش‌بینی من، به زودی عقلای اهل سنت، باب اجتهاد را به روی مسلمین خواهند گشود و بشارت می‌دهم که این کار تا قرن آینده، عملی خواهد شد و پس از یک قرن، اکثریت مسلمین را شیعیان طرف‌دار اجتهاد تشکیل خواهند داد و سنیان در اقلیت خواهند ماند.

اما از جوان بلند پرواز، شیخ محمد عبدالوهاب بگوئیم. او شخصاً مطالعاتی در قرآن و حدیث داشت و در اثبات نظریات خود، به اقوال و آرای مشایخ و علمای اسلام اشاره می‌کرد و استناد می‌جست. نه تنها در عقاید از بعد اهل تسنن یاد می‌کرد، بل که از آرای ابکر و عمر، شواهدی می‌آورد و مهارت خود را در فقه اسلامی آشکار می‌ساخت. و گاهی برداشت‌هایش خلاف علمای مشهور بود. شیخ پیوسته می‌گفت: «پیامبر خدا (ص) تنها کتاب و سنت را به عنوان اصول لایتغیری برای ما باقی گذاشته. ولی هرگز نگفته است که صحابه و ائمه‌ی دین هر چه گفتند وحی منزل است و غیر قابل تغییر. پس بر ما واجب است که پیروی از کتاب و سنت را وجهی همت قرار دهیم. هرچند علما و پیشوایان مذاهب و حتی صحابه، رأی دیگری داشته باشند.»

یک روز بین او و یکی از علمای شیعه که از ایران آمده بود، و عبدالرضای نجار او را به میهمانی خوانده بود، بر سر سفره‌ی غذا بحث در گرفت. آن شخص که به شیخ جواد قمی مشهور بود، با محمد بن عبدالوهاب اختلافات اصولی داشت و گفت‌وگوهایشان به زودی به خشونت و ناراحتی انجامید.

من تمام مطالبی را که مورد بحث بود، به خاطر نسپردهام و فقط قسمت‌هایی از آن را که در یاد دارم می‌نویسم:

شیخ قمی بحث را با این جملات آغاز کرد و به محمد بن عبدالوهاب گفت: «اگر تو آزاداندیشی و بدان‌گونه که ادعا می‌کنی در اسلام مطالعه‌ی کافی داری، پس چگونه است که علی را مانند شیعه ارج نمی‌نهی؟»

محمد جواب داد: «برای این که علی مانند عمر و دیگران، سخنانش برای من حجت نیست. من تنها کتاب و سنت را قبول دارم.»

قمی: «مگر پیامبر اکرم نگفته که من شهر علمم و علی در است^۱؟ از این قرار، بین علی و صحابه‌ی دیگر فرق گذاشته.»

محمد: «اگر چنین است پس باید پیامبر می‌گفت برای شما کتاب و علی ابن ابی طالب را باقی گذاشتم.»

¹ انا مدینة العلم و علی بابها.

قمی: «آری. چنین گفته. آنجا که می‌گوید: برای شما کتاب و خاندانم را گذاشتم! و مسلماً علی بزرگ خاندان اوست.»

محمد این حدیث را انکار کرد. اما شیخ قمی بر پایه دلایل و مدارک کافی، انتساب آن را به پیامبر ثابت نمود. محمد ناگزیر خاموش شد. ظاهراً دیگری جوابی نداشت. اما ناگهان به شیخ اعتراض کرد و گفت: «پیامبر فقط قرآن و خاندانش را برای ما گذاشته، پس تکلیف سنت چیست؟» قمی پاسخ داد: «سنت همان شرح و تفسیر کتاب خداست. و اضافه بر آن چیزی نیست. پیغمبر فرموده کتاب خدا و خاندانم، یعنی کتاب خدا با شرح و تفسیر آن که سنت نامیده می‌شود، و موردی برای تکرار سنت باقی نمی‌ماند.»

محمد گفت: «به ادعای شما عترت یا اهل بیت هم تفسیر کلام خداست، پس چرا در متن حدیث اضافه شده است؟»

قمی پاسخ داد: «پس از وفات رسول خدا، امت به شرح و تفسیر آیات و احکام قرآن نیاز مبرم داشت. زیرا طالب انطباق احکام با شرایط زندگانی خود بود. از این رو پیامبر با علم قبلی، امت را به کتاب خدا به عنوان اصل ثابت، و به عترت، به عنوان مفسران و شارحان آن کتاب، مطابق نیاز امت حواله داده است.»

من از این گفت‌وگوها بسیار لذت می‌بردم و در شگفت بودم. می‌دیدم که محمد عبدالوهاب در برابر شیخ جواد قمی که فردی سال‌خورده بود، مانند گنجشکی در پنجه‌ی صیاد دست و پا می‌زد و یارای پرواز نداشت.

پس از مدتی آشنایی و مراوده با محمد بن عبدالوهاب، بدین نتیجه رسیدم که فرد شایسته برای اجرای مقاصد بریتانیا در منطقه، شخص او تواند بود. روح بلندپروازی، غرور، جاه‌طلبی و دشمنی با علما و مراجع اسلام، خود کامگی تا آن مرحله که حتی خلفای راشدین را هم مورد انتقاد قرار می‌داد، برداشت او از قرآن و حدیث که تفاوت آشکار با واقعیت داشت، بزرگ‌ترین نقطه‌ی ضعف او بود که می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد.

این جوان مغرور کجا و آن عالم پیرمرد ترک اهل قسطنطنیه که ابداً تغییری در افکار و رفتارش نسبت به هزار سال پیش، روی نداده بود. پیرمرد حنفی مذهب، وقتی می‌خواست نام ابوحنیفه را بر زبان راند، برمی‌خواست و وضو می‌گرفت. یا مثلاً برای او، مطالعه‌ی کتاب صحیح بخاری که از منابع معتبر حدیث اهل سنت است، و بدان بسیار ارج می‌نهند، فریضه‌ای بود. قبلاً وضو می‌گرفت و سپس کتاب را برمی‌داشت و مطالعه می‌کرد. بالعکس، شیخ محمد عبدالوهاب، ابوحنیفه را تحقیر می‌کرد و او را بی‌اعتبار می‌پنداشت و ارزشی برایش قائل نبود.

¹ انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی.

محمد می‌گفت: «من از ابوحنیفه بیش‌تر می‌دانم.» و مدعی بود که نصف کتاب صحیح بخاری، بیهوده و چرند است.

به هر حال، من با محمد گرم گرفتم و تدریجاً دوستی پابرجایی میان ما برقرار گردید. من پیوسته در گوش او فرو می‌خواندم که خداوند تو را از موهبت نبوغ و قریحه‌ای بهره‌مند ساخته که به مراتب از علی و عمر بیش‌تر است. به او می‌گفتم: «اگر تو در زمان پیامبر می‌بودی، یقیناً به جانشینی او انتخاب می‌شدی.» من دائماً با لحن آرزومندانه‌ای او را مخاطب قرار می‌دادم که: «امیدوارم تحولی که به زودی باید در دین اسلام پدید آید، به دست تو صورت گیرد. زیرا تو تنها نجات دهنده‌ی اسلام از این انحطاط خواهی بود. همه به تو امید بسته‌اند تا مگر اسلام را از سقوط رهایی بخشی.»

با محمد قرار گذاشتیم که در تفسیر قرآن بر پایه‌ی اندیشه‌های جدید، نه بر مبنای آرای صحابه و پیشوایان دین، و علما و مفسران، گفت‌وگویی داشته باشیم. ما قرآن را می‌خواندیم و در اطراف آیه بحث می‌کردیم. نقشه‌ی من این بود که به هر ترتیبی شده، او را در دام وزارت مستعمرات انگلیس بیاندازم.

تدریجاً توانستم محمد را که ذاتاً بلندپرواز و خودپرست بود، زیر تأثیر سخنان خود قرار دهم تا بدان جا که او به پندار خود، برای جلب اعتماد بیش‌تر من، خود را از آنچه واقعاً بود، بی‌بند و بار تر معرفی کرد.

یک بار به او گفتم: «آیا جهاد واجب است؟» گفت: «چگونه واجب نیست که خدا می‌فرماید: با کافران بجنگید.» گفتم: «خدا می‌فرماید با کافران و منافقان، هر دو، بجنگید. و اگر جهاد با کافران و منافقان واجب است، پس چرا پیامبر با منافقان نجنگیده است؟» محمد گفت: «جهاد تنها در میدان جنگ نیست. پیامبر با رفتار و گفتار، با منافقان نبرد می‌کرده است.» گفتم: «پس در این صورت، جهاد با کفار هم با رفتار و گفتار واجب است.» پاسخ داد: «نه! چون پیامبر با کفار در میدان جنگ جهاد کرده است.» گفتم: «جنگ پیامبر با کفار به منظور دفاع از خود بوده است. زیرا کفار قصد جان او را کرده بودند.» محمد سرش را به نشان موافقت تکان داد و من حس کردم که در کار خود موفق شده‌ام.

یک روز دیگر به او گفتم: «آیا صیغه کردن زنان جایز است؟» گفت: «ابداً.» گفتم: «پس چرا قرآن مجید تجویز کرده است که از آنان کام‌گیری و مهرشان را ببردازید؟» گفت: «بلی. ولی عمر متعه را حرام کرده گفته است: متعه را که در زمان پیامبر حلال بود حرام می‌کنم و هر که را بدین کار مبادرت کند، مجازات خواهم کرد.^۱» گفتم: «شگفتا! پس چگونه خود را از عمر داناتر می‌دانی؟ در

^۱ فما اسمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن.

^۲ متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمها و اعاقب علیهما.

حالی که از او پیروی می‌کنی؟ عمر چه حق دارد بگوید آنچه را پیامبر اسلام حلال کرده من حرام می‌کنم، تو چرا حکم قرآن را از یاد برده و به رأی عمر تسلیم شده‌ای؟» محمد خاموش شد و خاموشی او نشانه‌ی رضا بود. پس از آن که او را به صیغه گرفتن راضی کردم، شروع به تحریک غریزه‌ی جنسی او، با گفتن سخنانی کردم. و چون جوان مجردی از او پرسیدم: «آیا مایلی صیغه‌ای داشته باشی و از آن لذت ببری؟» محمد سرش را به نشانه‌ی موافقت و رضایت پایین آورد. من به بهترین فرصت‌های مأموریت‌م رسیده بودم. با او قرار گذاشتم که حتماً زنی را به عنوان صیغه برای او در نظر بگیرم. تنها نگرانی من این بود که محمد از سنی مذهب‌بان بصره، که مخالف این کار بودند، بیمی به دل راه دهد. به او اطمینان دادم که برنامه کاملاً محرمانه خواهد بود و به زن نیز نام تو را نخواهم گفت. پس از این گفت‌وگو، فوراً به خانه‌ی روسپی نصرانی که از سوی وزارت مستعمرات در بصره خودفروشی می‌کرد و جوانان مسلمان را به فساد می‌کشاند رفتم و موضوع را با او در میان نهادم. پس از آن که موافقت کرد، نام «صفیه» را برای او انتخاب کردم. قرار شد با شیخ به خانه‌ی او برویم.

در روز موعود به اتفاق شیخ محمد به خانه‌ی صفیه رفتیم. هیچ کس به جز صاحب‌خانه آن‌جا نبود. محمد پس از جاری کردن صیغه به مدت یک هفته، و تعیین مهر که یک سکه‌ی طلا بود، صفیه را به همسری برگزید. خلاصه من از خارج، و صفیه از داخل، در کار آماده ساختن محمد ابن عبدالوهاب برای آینده بودیم. صفیه شیرینی زیر پا نهادن احکام دین و استقلال رأی و آزادی را به محمد چشاند.

روز سوم به سراغ محمد رفتم و دوباره بحث خود را آغاز کردیم. این بار گفت‌وگوی ما درباره‌ی حرمت شراب بود. تصمیم گرفتیم آیات و احادیثی را که به پندار او دلالت بر تحریم شراب داشت، مردود شمارم. به او گفتم: «اگر شراب‌خواری معاویه، یزید و دیگر خلفای بنی‌امیه و بی‌عباس را درست بدانیم، چگونه روا باشد این پیشوایان دین، همگی در گمراهی به سر برند و تنها تو راه صواب سپاری؟ بی‌شک، آنان کتاب آسمانی و سنت پیامبر را بهتر و بیش‌تر از من و تو می‌دانسته‌اند. پس به نظر می‌رسد که استنباط آنان از حکم خدا و سنت، حرمت شراب نبوده، بل که کراهت آن بوده است. علاوه بر این، در کتاب‌های مقدس یهود و نصاری، اباحت شراب تصریح شده، در حالی که این دین‌ها الهی بوده‌اند و پیامبرانشان مورد تأیید اسلام است. چگونه در یک دین الهی شراب حلال است، و در دین دیگری حرام؟ مگر تمامی این ادیان بر حق نیستند و از سوی خدای یگانه نیامده‌اند؟ ما روایتی در دست داریم که عمر شراب می‌خورد تا این که آیه‌ی «آیا شما از شراب‌خواری و قمار دست برمی‌دارید؟» نازل شده

¹ و هل انتم منتهون. سورة اعراف، آیه ۹۱.

است. اگر شراب حرام بود، پیامبر عمر را به گناه شراب‌خواری حد می‌زد. در حالی که عدم مجازات او دلیل بر حلیت شراب است.»

محمد با دقت به سخنان من گوش می‌داد. سپس لب به سخن گشود و گفت: «در خیرها آمده است که عمر شراب را با آب درمی‌آمیخت تا خاصیت مست‌کننده‌ی آن زائل شود و سپس می‌نوشید و می‌گفت مستی شراب حرام است نه خود شراب. شرابی که مستی نیاورد حرام نیست.» شیخ در توجیه نظر خویش، برداشت عمر را از مدلول آن آیه درست می‌دانست. زیرا خدا می‌فرماید: «شیطان بر آن است که میان شما با شراب و قمار، کینه و دشمنی اندازد و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد»^۱. اگر شراب مستی نبخشد، این نتایج ناپسند، بر آن مترتب نخواهد بود. و بدین ترتیب، شرابی که مستی نیاورد حرام نیست.

من جریان گفت‌وگویی را که در باب شراب با محمد داشتم به صفیه گفتم و به او تأکید کردم که فرصت را مغتنم شمرده، شیخ را سیاه مست کند و تا می‌تواند بدو شراب بدهد. صفیه روز بعد به من اطلاع داد که شراب زیادی با هم خورده‌اند تا آن‌جا که محمد از پای درآمده و عربده‌جویی آغاز کرده است. آخر شب نیز چندین دفعه با او نزدیکی کرده و ناتوانی بر او مستولی شده و صبح‌گاهان آثار رنگ پریدگی بر چهره‌اش ظاهر گردیده است. کوتاه سخن آن که من و صفیه تسلط کاملی بر شیخ پیدا کرده بودیم. در این‌جا بود که من به یاد سخن طلایی وزیر مستعمرات افتادم که هنگام وداع به من می‌گفت: «ما اسپانیا را از کفار (مقصود مسلمین است)، با شراب و فساد پس گرفتیم. اینک باید سایر سرزمین‌هایمان را نیز، به پایمردی این دو وسیله‌ی نیرومند باز پس گیریم.»

در ادامه‌ی بحث‌های دینی با شیخ محمد، یک روز مسأله‌ی روزه را پیش کشیدم و به او گفتم: «قرآن می‌گوید اگر روزه گیرید برای شما به‌تر است»^۲. و نمی‌گوید واجب است. بنابراین روزه در اسلام مستحب است نه واجب. در این‌جا شیخ برآشفتم و گفت: «تو می‌خواهی مرا از دین خارج کنی.» بدو گفتم: «ای محمد، دین جز صفای دل، سلامت جان و تعادل روان چیز دیگری نیست. این حالات، آدمی را از تجاوز و تعدی به دیگران باز می‌دارد. مگر مسیح نگفته: دین عشق است و مگر در قرآن نیامده: «پروردگارت را پرستش کن تا به یقین دست یابی»^۳. حال اگر آدمی به یقین کامل رسیده باشد، و خدا و رستاخیز را باور کند، دلی از ایمان لبریز و رفتاری نیکو داشته باشد، دیگر چه نیازی به روزه گرفتن

^۱ انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یرصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة.

^۲ و ان تصوموا خیر لکم.

^۳ و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین.

دارد؟ او به والاترین مقام انسانی رسیده است.» محمد ابن عبدالوهاب این دفعه شدیداً سخنانم را انکار کرد و ناراحتی خود را ابراز داشت.

بار دیگر به او گفتم: «نماز واجب نیست.» پرسید: «چرا؟» گفتم: «خدا در قرآن می‌گوید نماز را به خاطر یادآوری نام من بر پا دارید^۱. پس مقصود از نماز، ذکر نام خداوند متعال است. و تو باید به جای نماز، نام خدا را بر زبان رانی.» محمد گفت: «آری. شنیده‌ام بعضی از عالمان دین، موقع نماز نام خدا را تکرار می‌کنند و دیگر نماز نمی‌خوانند.» من از این اعتراف او سخت شادمان شدم. ولی تا مدتی احتیاطاً خواندن نماز را به او تلقین می‌کردم. او گاهی نماز می‌خواند و گاهی نمی‌خواند و مخصوصاً نماز صبح را غالباً به جا نمی‌آورد. شب‌ها تا دیر وقت هر دو بیدار می‌ماندیم. بدین سبب، صبح‌گاهان توانایی برخاستن و وضو گرفتن نداشت.

کوتاه سخن، موفق شدم اندک اندک، جامه‌ی ایمان را از پیکر شیخ به در آورم. هر روز، به بحث و گفت‌وگوی شیرین خود ادامه می‌دادیم. سرانجام، یک بار دامنه‌ی بحث را به پیامبر کشاندم. ناگهان چهره در هم کشید و بی‌میلی خود را از ورود در بحث مربوط به پیامبر ابراز داشت. و مرا گفت: «اگر به رسول خدا بی‌احترامی کنی، علاقه‌ام را از تو خواهم گرفت.» من از بیم آن که هر چه رشته‌ام دوباره پنبه نشود، ناگزیر موضوع گفت‌وگو را تغییر دادم و از پیامبر سخنی با او به میان نیاوردم.

از این تاریخ، هدف من القای فکر رهبری و پیشوایی در شخصیت محمد ابن عبدالوهاب بود. بر آن شدم تا در روح او رسوخ کنم و راه سومی را جز شیعه و سنت، برای اداره‌ی امور مسلمین بدو پیشنهاد کنم. برای حصول این مقصود لازم بود قبلاً ذهن او را از تمامی آن چه بدان مهر می‌ورزد و تعصب کورکورانه دارد، پاک سازم و در نتیجه حس آزاداندیشی و بلندپروازی او را تقویت کنم. صفیه نیز مرا در این مهم، یاری می‌کرد. زیرا محمد دیوانه‌ی عشق او بود و هر هفته مدت صیغه را مرتباً تجدید می‌کرد. خلاصه صفیه، اختیار و شکیبایی را از شیخ گرفته بود.

در یکی از دیدارها به شیخ گفتم: «آیا درست است که پیامبر با اصحاب خود رفیق بود؟» گفت: «آری.» پرسیدم: «آیا احکام اسلام دائمی است یا موقتی؟» گفت: «البته دائمی است. زیرا پیامبر می‌فرماید: حلال محمد تا رستاخیز حلال و حرام او تا رستاخیز حرام است^۲.» بلافاصله گفتم: «پس ما هم باید به سنت او پایبند باشیم و با یکدیگر دوست و برادر شویم.» او پیشنهادم را پذیرفت و از آن پس، در سفر و حضر با هم بودیم.

^۱ و اقم اصلوة لذكری.

^۲ حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرام محمد حرام الی یوم القیامة

من پیوسته کوشش می‌کردم تا میوه‌ی نهانی را که کاشته‌ام، و در سرسبزی و رشد آن عزیزترین روزهای جوانی را صرف کرده‌ام، زودتر بچینم.

مانند گذشته، هر ماه گزارش کار خود را به وزارت مستعمرات، به انگلیس می‌فرستادم. این عادتی بود که از همان آغاز، در کلیه‌ی مأموریت‌ها بدان خو گرفته بودم و از لحظه‌ی حرکت تا مراجعت به لندن، از ارسال گزارش کوتاهی نمی‌کردم. پاسخ‌هایی که از آن‌جا می‌رسید، همه تشویق آمیز و امیدوار کننده بود، و مرا در انجام وظایفی که بر عهده داشتم، بیش‌تر دل‌گرم می‌ساخت. من و محمد راهی را در پیش داشتیم و با سرعت می‌پیمودیم. هرگز او را در سفر و حضر رها نمی‌کردم و در صدد آن بودم که روح آزادگی را در اندیشه‌اش و تردید در عقاید دینی‌اش را تقویت کنم. همیشه بدو امیدواری می‌دادم که آینده‌ی درخشانی در انتظار اوست و قریحه‌ی تابناک و استعداد بی‌چون و چرای او را در مسائل دینی می‌ستودم.

یک بار نیز به دروغ خوابی را که گفتم دیده بودم برایش تعریف کردم: «شب در خواب دیدم که پیامبر با همان هیأتی که خطیبان بر منبرها او را توصیف می‌کنند، بر کرسی نشسته بود و گرداگردش را عالمان و بزرگانی که من هیچ یک را نمی‌شناختم، گرفته بودند. ناگهان تو وارد مجلس شدی. و تو، محمد بن عبدالوهاب، از چهره‌ات نوری می‌درخشید. وقتی به پیامبر رسیدی، او به احترام تو از جای‌گاه خود برخاست و پیشانی‌ات را بوسید و به تو گفت: ای هم نام من! تو وارث علم و جانشین من در اداره‌ی شئون دین و دنیاى مسلمینی. تو گفتی: یا رسول‌الله، می‌ترسم علم خود را به مردمان آشکار کنم. پیغمبر فرمود: بیم به دل ره مده که تو برتر از آنی که خود می‌پنداری!»

وقتی محمد ابن عبدالوهاب افسانه‌ی خواب دروغینم را شنید، نزدیک بود از خوشحالی به پرواز درآید. دائماً می‌پرسید: آیا تو در رؤیاهایت صادقی؟ و من مکرر به او می‌گفتم مطمئن باش. و احساس کردم از همان لحظه‌ی بازگو کردن خواب، تصمیم جدی برای اظهار دعوت خود و اعلام مذهب تازه‌اش اتخاذ کرده است.

در بحبوحه‌ی این ایام، نامه‌ای از لندن رسید و مرا بی‌درنگ، به مسافرت به شهرهای مقدس کربلا و نجف، قبله‌ی آمال شیعیان و مرکز علم و روحانیت، مجبور می‌کرد. قبلاً به عنوان مقدمه اشاره‌ای هرچند کوتاه به سابقه‌ی تاریخی این دو شهر مقدس می‌کنم.

اهمیت شهر نجف با دفن علی، نخستین امام شیعه و چهارمین خلیفه‌ی مسلمین، آغاز می‌شود و از آن تاریخ پیوسته رو به آبادی و گسترش نهاده است. هنگام شهادت علی، نجف سرزمینی در شش کیلومتری مرکز خلافت، یعنی کوفه بوده و پیاده یک ساعته این مسافت را می‌توان پیمود. پس از شهادت علی و دو فرزندش حسن و حسین، جسد او را پنهانی به این نقطه‌ی دوردست که اکنون نجف نام دارد آوردند و شبانه دفن کردند. اکنون نجف یکی از بزرگ‌ترین شهرهای بین‌النهرین و به مراتب از کوفه آبادتر است. در این‌جا حوزه‌ی علمیه‌ی تشیع قرار دارد و علمای بسیاری از سراسر بلاد اسلام، در شهر نجف رحل اقامت افکنده‌اند. بازارها، مدارس و خانه‌های آن، همه ساله افزایش می‌یابد. علمای شیعه از احترام ویژه‌ای برخوردارند. خلیفه‌ی عثمانی که در قسطنطنیه اقامت دارد، بنا بر دلایل زیر پاس خاطر ایشان را همیشه نگه می‌دارد:

۱. پادشاه ایران، پیرو مذهب شیعه است و احترام امپراتور عثمانی از علمای نجف، سبب تحکیم علاقه و روابط دوستانه‌ی ایران و عثمانی خواهد بود. و در نتیجه از برافروختن آتش جنگ بین دو کشور جلوگیری خواهد نمود.

۲. عشایر بسیاری در اطراف نجف زندگی می‌کنند که همگی مسلح و پیروان متعصب علما و مراجع شیعه‌اند. اینان با وجودی که اسلحه و آموزش نظامی ندارند و با زندگی عشیره‌ای خو گرفته‌اند، مع‌ذللک اهانت به علما را تحمل نمی‌کنند و در صورتی که از سوی عثمانی‌ها نسبت به علما بی‌احترامی شود، همگی به ضد عثمانی‌های سنی مذهب متحد خواهند شد و سر به شورش برخواهند داشت. این رو، عاقلانه نخواهد بود که خلافت قسطنطنیه خود را با چنین مخاطره‌ای روبرو سازد.

۳. علمای شیعه در سراسر عالم تشیع مرجعیت تامه دارند. در سرزمین‌های هند، آفریقا و نقاط دیگر، اگر کوچک‌ترین بی‌حرمتی از سوی عثمانی‌ها به ایشان صورت گیرد، جهان تشیع متشنج خواهد شد که قهراً به سود حکومت عثمانی نخواهد بود.

کربلا، دومین شهر مقدس شیعیان است. این شهر نیز پس از شهادت حسین فرزند علی ابن ابی طالب و فاطمه زهرا موقعیت آبادانی می‌یابد. مردم عراق از حسین دعوت می‌کنند که برای تصدی امر خلافت مسلمین از حجاز به کوفه سفر کند. اما همین که او به همراه خاندانش به سرزمین کربلا، دوازده فرسنگی کوفه می‌رسد، مردم عراق تغییر عقیده می‌دهند و از او روی می‌گردانند و به فرمان یزید، برای پیکار با او آماده می‌شوند.

یزید ابن معاویه، خلیفه اموی بود که در شام فرمانروایی داشت. سپاه اموی با حسین و خاندانش نبرد می‌کند و سرانجام همگی را به قتل می‌رسانند. این ناجوانمردی مردم عراق و پلیدی و قساوت سپاه یزید، یکی از لکه‌های ننگین تاریخ اسلام است. از آن تاریخ، شیعیان جهان کربلا را مرکز زیارت و عبادت و نقطه‌ی علاقه و توجه روحانی خود قرار می‌دهند و از هر سو، پیوسته بدان‌جا می‌شتابند. گاهی در کربلا آن‌چنان ازدحام می‌شود که در مسیحیت هرگز چنین اجتماعی سابقه نداشته است. در شهر کربلا هم علما و مراجع شیعه به ترویج مبانی دین اسلام اشتغال دارند. مدارس آن‌جا نیز مملو از طلاب علوم دینی است. کربلا و نجف، در حقیقت مکمل یکدیگرند. نهرهای فرات و دجله که در رودخانه‌ی بزرگ عراق هستند و از کوه‌هایی در ترکیه سرچشمه می‌گیرند، سرزمین حاصل‌خیز بین‌النهرین را مستعد انواع کشت و زرع می‌سازند و مردم آن‌جا از رفاه بهره‌مندند.

هنگام بازگشت به لندن، به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم تا مصب دجله و فرات را برای مطیع ساختن حکومت عراق، تغییر دهد تا در مواقع فتنه و شورش، مسیر این رودخانه را تغییر دهند و مردم، ناگزیر به هدف‌های استعماری انگلیس تسلیم شوند.

من، در کسوت یک بازرگان از مردم بربر، به نجف رفتم. در این شهر با علمای شیعه آشنا شدم و مراوده با آنان را توسعه دادم. در مجالس درس و مباحثه حاضر می‌شدم و چه بسیار که فضای آن محافل، مرا در خود می‌گرفت و از آن مهم‌تر، در غالب آن حوزه‌ها، صفای دل و پاک‌ی ضمیر حکومت می‌کرد. عالمان شیعه را بسیار پاک‌دامن و پرهیزکار یافتم. اما متأسفانه روح تجددخواهی و هماهنگی با تحولات زمان در آن‌ها مشهود نبود و تحولات عالم، هیچ تغییری در افکارشان پدید نیاورده بود.

۱. علما و مراجع نجف، شدیداً با سلطه‌ی عثمانی‌ها مخالفت می‌ورزیدند. نه بدان سبب که آن‌ها شیعه بودند و عثمانی‌ها سنی؛ بلکه به خاطر ناراحتی از تسلط ستم‌گرانه‌ی حکام عثمانی، و به امید دست یافتن به آزادی. با این همه، اندیشه و هدف روشنی برای رهایی جستن از بندهای اسارت نداشتند.

۲. آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علم و دین می‌کردند و مانند کشیش‌های قرون وسطی به دانش‌های جدید چندان علاقه‌ای نداشتند و اگر چیزی می‌دانستند، به میزان کمی بود که سودی در بر نداشت.

۳. آنان کوچک‌ترین اطلاعی از جریان‌های سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این گونه مسائل را عبث و بیهوده می‌پنداشتند.

من با خود می‌گفتم: چه تیره‌روزند اینان! جهان بیدار شده است. ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند. باشد که به زودی سیلی بنیان‌کن آنان را از خواب نوشین بیدار کند. من با بعضی از علما، در باب لزوم جنبشی علیه خلافت عثمانی مذاکراتی کردم. اما هیچ گونه واکنشی از خود نشان نمی‌دادند. و مثل این که اصولاً گوش شنوایی برای شنیدن این مسائل ندارند. بضی مرا به باد ریشخند می‌گرفتند و سخنانم را تعبیر بدان می‌کردند که می‌خواهم اوضاع جهان را دگرگون سازم و نظم عالم را بر هم زنم. این علما به خلافت، چون امری محتوم و مقدر می‌نگریستند و بر این باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد مگر پس از ظهور حضرت مهدی موعود که به پندار شیعه دوازدهمین امام است و به سال ۲۰۰، در کودکی ناپدید شده و همچنان زنده است و در آخرالزمان ظهور می‌کند و دنیا را پس از آن که از ستم و فساد پر شده، پر از عدل و داد خواهد کرد.

من از این که گروهی از برگزیدگان و دانش‌مندان اسلام، به چنین پندار بیهوده‌ای دل‌بسته‌اند، متحیر بودم. عیناً مانده عقیده‌ای که مسیحیان قشری به بازگشت مسیح، برای برقراری عدالت در جهان دارند. به یکی از علما گفتم: «آیا عقیده ندارید که باید از هم‌اکنون، علیه بیدادگری مبارزه کرد و عدالت را در جهان برقرار ساخت، همچنان که پیامبر اکرم، با ستم‌گران مبارزه می‌کرد؟» گفتم: «پیامبر را خداوند مأمور کرده بود و از این رو، توانایی چنین کاری را در خود می‌دید.» گفتم: «مگر در قرآن نمی‌خوانیم: اگر خدا را یاری کنید، یاریتان خواهد کرد^۱. شما نیز از سوی خدا مأمورید که با شمشیر علیه ستم‌گران قیام کنید و مردم را بر ضد آنان بشورانید.» سرانجام گفتم: «گویا شما مردی تجارت پیشه‌اید. ورود در این موضوعات، مستلزم دانستن علوم است که فهم شما بدان قد نمی‌دهد.»

باری، به نجف برگردیم و از مرقد امیر مؤمنان سخن گوئیم. آرامگاهی باشکوه و عظمت است و مزین به انواع تزئینات زیبا، و حرمی با تالارهای مجلل، و گنبدی بزرگ از طلای ناب، با دو مناره‌ی بلند از طلا. شیعیان همه روزه، گروه گروه، به

¹ ان تنصروا الله، تنصرکم.

زیارت مرقد علی می‌شتابند و در نماز جماعت آن‌جا شرکت می‌کنند. با اشتیاق و از سر ارادت و اخلاص ضریح را می‌بوسند و در آستانه‌ی درهای ورودی بر زمین می‌افتند و با احترام بر درگاه آن بوسه می‌زنند. سپس بر امام درود می‌فرستند و اذن دخول می‌خوانند و ضریح را می‌بوسند. در اطراف حرم، صحن بزرگی است با حجرات بسیار که اقامت‌گاه علمای دین و زائران مشهد علوی است.

در شهر کربلا، دو آرامگاه مشهور وجود دارد که هر دو با اندک تفاوتی، به شیوه و سبک آرامگاه علی در نجف ساخته شده‌اند. نخست حرم حسین و دوم حرم عباس، برادش که هر دو در کربلا شهید شدند. زائران کربلا نیز مانند نجف، همه روزه در حرم ازدحام می‌کنند و به زیارت می‌پردازند. منظره‌ی کربلا بر روی هم، زیباتر از نجف است. اطراف آن را باغ‌های سبز و خرم احاطه کرده و رودخانه‌هایی از درون این باغ‌ها می‌گذرند.

هرچند برای ما ویرانی این شهرها و آشفتگی اوضاع آن سبب امیدواری بود، با این همه، مشاهده‌ی وضع عمومی و زندگی نامطلوب مردم، حکایت از آن می‌کرد که حاکمان عثمانی چه جنایاتی در این شهرها مرتکب شده‌اند. اینان مردمانی لجام گسیخته، آزمند و نادان بودند که هر کاری می‌خواستند با بی‌پروایی می‌کردند. مثل این که مردم عراق، بنده و برده‌ی ایشانند. جامعه به طور کلی از حکومت سخت ناخشنود بود و همان‌طور که اشاره کردیم، پیروان تشیع، با آن که آزادی و عدالت را از دست رفته می‌دیدند، ستم حکام را تحمل می‌کردند و از خود واکنشی نشان نمی‌دادند. اهل سنت هم از تسلط استنادار ترک بر تمام شئون سرزمین خود، سخت ناخشنود بودند. مخصوصاً که خون اشرافیت عرب در رگ‌هایشان جریان داشت و عده‌ای که سادات وابسته به خاندان پیامبر بودند، خود را برای تصدی حکومت شایسته‌تر از استنادار عثمانی می‌دانستند.

شهرها به کلی ویران بود و مردم در کثافت و گرد و خاک می‌لولیدند. بر سراسر راه‌های مملکت ناامنی حکومت می‌کرد و گروه‌هایی از راه‌زنان، در انتظار کاروان‌ها بودند تا اگر سواران دولتی آن‌ها را همراهی نکنند، به تاراج و غارت کاروان مشغول شوند. از این رو، کاروان‌های بزرگ تنها زمانی می‌توانستند به سوی مقصد ره‌سپار شوند که افراد مسلح از جانب حکومت، به حمایت آنان مأمور شوند.

از سوی دیگر، یک حالت درگیری و نزاع دائمی بین عشایر آن منطقه به شدت جریان داشت. روزی نبود که افراد عشیره‌ای به غارت و چپاول اموال عشیره‌ی دیگر نپردازند و چند نفر در این میان کشته نشوند. نادانی و بی‌خبری به صورت وحشت‌انگیزی سراسر عراق را در خود گرفته بود و این اوضاع تأسّف‌بار، دوران استیلای کلیسای قرون وسطی را بر شهرهای اروپا به خاطر می‌آورد. جز

طبقه‌ی علمای دین که در نجف و کربلا مقیم بودند، و تعداد کمی از طلاب، یا کسانی که نوعی رابطه و پیوستگی با علما داشتند، از هر هزار نفر، یک نفر پیدا نمی‌شد که خواندن و نوشتن بدانند و تقریباً همه بی‌سواد بودند. اقتصاد عقب‌مانده، عامل بیماری، فقر، بی‌سوادی و هرج و مرج، همه جا را گرفته بود. مردم و حکومت به یکدیگر سوء ظن داشتند و با چشم دشمنی به هم نگاه می‌کردند. از این جهت، هیچ گونه همکاری و تفاهمی وجود نداشت. علمای دین چنان سرگرم مسائل الهی بودند که زندگی این دنیا را به کلی از یاد برده بودند.

بیابان‌ها غالباً خشک و لم‌یزرع بود. دو رودخانه‌ی دجله و فرات، بی آن که به مصرف آبیاری کشتزارها برسد، همچون مهمانی از وسط اراضی تشنه به سرعت می‌گذشتند و در دریا فرو می‌رفتند. این اوضاع آشفته و این فساد و هرج و مرج، نمی‌توانست قابل دوام باشد و یقیناً تحولی را به دنبال داشت.

کوتاه سخن آن که چهار ماه در کربلا و نجف ماندم. در شهر اخیر به بیماری سخت مبتلا شدم تا بدان جا که از بازگشت خود نومید گردیدم. سه هفته بیماری‌ام به طول انجامید. ناگزیر به پزشکی در آن شهر مراجعه کردم. او داروهایی تجویز کرد که پس از مصرف آن‌ها، تدریجاً سلامت خود را به دست آوردم. آن سال تابستان، گرمایی توان‌فرسا همه جا را فرا گرفته بود و من در مدت بیماری در سرداب زیرزمینی که بالنسبه هوای خنک داشت، به سر می‌بردم. صاحب‌خانه‌ی من در آن مدت، با پول کمی که به او می‌دادم، در تهیه‌ی غذا و دواي من اهتمام داشت. او را عقیده بر این بود که خدمت‌گزاری زائران علی سبب نزدیکی به خدا می‌شود. در روزهای اول بیماری، غذایم سوپ ساده‌ی مرغ بود. ولی بعداً با اجازه‌ی طبیب از گوشت و برنج هم استفاده می‌کردم.

پس از بهبودی نسبی، عازم بغداد شدم و از آنجا گزارش مفصلی از مشاهدات خود و رویدادهای کربلا، نجف، حله و بغداد، تقریباً صد صفحه، برای وزارت مستعمرات نوشتم و نامه را به نماینده‌ی وزارت مستعمرات در بغداد تسلیم کردم تا به لندن ارسال دارد و در انتظار دستورات جدید مبنی بر اقامت بیشتر در عراق یا عزیمت به لندن، در بغداد ماندم.

ناگفته نگذارم که اشتیاق فراوانم به مراجعت لندن، زایدالوصف بود. زیرا زمان سفرم طولانی شده، علاقه به شهر و دیار و خانواده‌ام فزونی یافته بود. مخصوصاً اشتیاق دیدن راسپوتین، پسر، که اندکی پس از سفرم به عراق به جهان آمده بود، مرا ناشکیبا می‌داشت. این بود که از وزارت‌خانه خواسته بودم دست کم برای مدت کوتاهی اجازه دهد تا به لندن مراجعت کنم و ضمن تقدیم گزارش حضوری، مدتی را به رفع خستگی و استراحت بپردازم. زیرا اقامت در عراق، سه سال به طول انجامیده بود. نماینده‌ی وزارت مستعمرات در بغداد، اصرار داشت به او مراجعه نکنم. زیرا سبب سوء ظن مردم می‌شد. ناگزیر، اتاقی را در یکی از

کاروانسراهای مشرف به دجله اجاره مردم تا سوء تفاهمی روی ندهد. نماینده‌ی مستعمرات گفته بود همین که جوابی از لندن برسد، مرا در جریان خواهد گذاشت.

در روزهای اقامتم در بغداد، تفاوت چشم‌گیری که وضعیت عمومی این شهر، با پایتخت حکومت عثمانی، قسطنطنیه، داشت، عجیب بود و حکایت از آن می‌کرد که عثمانی‌ها در خراب و کثیف نگه داشتن شهرهای عراق، به علت دشمنی و سوء ظن نسبت به اعراب، تا چه اندازه اصرار ورزیده‌اند.

چند ماه بعد که از بصره به کربلا و نجف عزیمت کردم، از بابت شیخ محمد ابن عبدالوهاب سخت نگران بودم. چندان به ثبات و پابرجایی او در راه و روشی که برایش تعیین کرده بودم، اعتماد و اطمینان نداشتم. تلون بر مزاجش شدیداً حاکم بود. علاوه بر آن، زود به زود از جا در می‌رفت و عصبانی می‌شد. با توجه به خصوصیات او، بیم داشتم که هر چه تاکنون کرده‌ام بی‌نتیجه سازد و آرزوهایی که برای او در سر پرورانده بودم، بر باد دهد.

روزی که عازم بصره بودم، او اصرار داشت به ترکیه مسافرت کند و خبرهایی از آن شهر به دست آورد. به شدت او را از این سفر بازداشتیم و به او گفتم: «از آن می‌ترسم که در ترکیه حرف‌هایی بزنی که موجب تکفیر و الحاد تو گردد و سرانجام خونت را بریزند.» اما واقعیت این بود که نمی‌خواستیم با بعضی عالمان اهل سنت، دیدار و گفت‌وگویی داشته باشد. چه ممکن بود آنان با منطق محکم خود، او را دوباره به سنی‌گری بازگردانند و طرح‌هایم نقش بر آب گردد.

وقتی دیدم شیخ در خروج از بصره پافشاری می‌کند، به ناچار او را به مسافرت ایران و دیداری از شیراز و اصفهان برانگیختم. ناگفته نباید گذاشت که اهالی آن دو شهر، شیعی مذهب بودند و بعید به نظر می‌رسید که عقایدشان در شیخ اثر گذارد. از این بابت، کاملاً مطمئن بودم. زیرا شیخ را می‌شناختم.

در حین خداحافظی از او پرسیدم: «آیا تو به تقیه اعتقاد داری؟» گفت: «البته، چون یکی از صحابه‌ی پیامبر (ظاهراً مقداد)، در رویارویی با مشرکان قریش که پدر و مادرش را کشته بودند، از بیم جان، به شرک تظاهر می‌کرد و پیامبر به این روش مقداد، اشاره فرموده است.»

به او گفتم: «از این قرار بر تو واجب است که در ایران تقیه را فراموش نکنی و خود را شیعه‌ی خالص جلوه دهی تا مگر بدین وسیله از تعرض در امان باشی و به مصاحبت علمای آن‌جا نائل شوی و توفیق مطالعه در آداب و رسوم ایرانی‌ها را حاصل کنی. زیرا وقوف به آن، در آینده سود بسیار به تو خواهد رساند و تو را در هدف‌هایت موفق خواهد ساخت.»

پس از این گفت‌وگو، مبلغی پول از بابت زکوة در اختیار او گذاشتم. زکوة نوعی مالیات اسلامی است که از توان‌گران می‌گیرند و در اموری که به مصلحت عامه‌ی امت است صرف می‌کنند. ضمناً چون احتیاج داشت، اسبی خریدم و به او سر راهی داده و از او جدا شدم. از آن زمان تا امروز، از او خبری ندارم و نمی‌دانم چه بر سرش آمده است. نگرانی و اضطرابم از آن بابت بود که در آستانه‌ی خروج از بصره، با هم قرار گذاشته بودیم که هر دو به بصره بازگردیم و اگر یکی از ما هنوز بازنگشته بود، گزارش احوال خود را بنویسد و به عبدالرضا بسپارد تا آن دیگری بعداً با خبر شود. و تاکنون هیچ خبری از او نرسیده بود.

۶

پس از مدتی انتظار، سرانجام دستورات لازم از وزارت مستعمرات، به بغداد رسید. دولت متبوعم فوری مرا احضار کرده بود. ناگزیر، عازم لندن شدم و به محض ورود، با معاون و اعضای عالی‌رتبه‌ی وزارت مستعمرات، کمیسیونی تشکیل دادیم. من در آن جلسه، گزارش مأموریت، اقدامات و بررسی‌های خود را به مقامات لندن دادم و آنان را در جریان اوضاع بین‌النهرین گذاشتم.

مأموریت من و اطلاعاتی که از عراق در اختیارشان گذاشته بودم، همگی موجبات خشنودی خاطرشان را فراهم ساخت. قبلاً هم چند گزارش از عراق فرستاده بودم که از آنها راضی بودند. صفیه هم گزارشی فرستاده بود که کاملاً با گزارش من تطبیق می‌کرد. به علاوه، دانستم که از سوی وزارت‌خانه، مأموران ویژه‌ای برای مراقبت من اعزام شده‌اند و پنهانی، در سفر و حضر مرا زیر نظر داشته‌اند و در گزارش‌های خود، از سلوک و علاقه‌مندی‌ام ابراز خشنودی کرده و مطالبی را که من به لندن فرستاده بودم، تأیید و تصدیق کرده‌اند. بر روی هم، موقعیت بسیار خوبی در این مأموریت به دست آورده بودم. تا آنجا که معاون، وقت ملاقاتی از وزیر برایم گرفت و در معیت او به دیدار وزیر شتافتم. آقای وزیر همین که مرا دید گل از گلش شکفت و ضمن خوش‌آمد گویی و احوال‌پرسی، دستم را به گرمی فشرد. این ملاقات، با دیدارهای سرد و کوتاه پیشین تفاوتی آشکار داشت. مخصوصاً در دیداری که پس از خاتمه‌ی مأموریت قسطنطنیه، با او داشتم. پس از ملاقات اخیر، احساس کردم که جایی در دل وزیر برای خود باز کرده‌ام.

وزیر مخصوصاً از مهارتم در نفوذ و تسلط بر شیخ محمد ابن عبدالوهاب، فوق‌العاده خشنود بود و ابراز شادمانی می‌نمود. به یاد دارم او ضمن صحبت‌های خود می‌گفت: «نفوذ در محمد، بزرگ‌ترین هدف وزارت مستعمرات بوده است. او تأکید فراوان داشت که محمد را با تنظیم قراردادهایی، کاملاً به وظایفی که در آینده باید برای ما انجام دهد آشنا سازم و مکرر اعتراف می‌کرد که «اگر تمام زحماتی که برای بریتانیای کبیر کشیده‌ای، تنها به کشف شیخ محمد و نفوذ مشارالیه منحصر می‌شد، باز هم رسیدن به این نتیجه، ارزش آن را داشت که با همه‌ی آن کوشش‌ها و مرارت‌ها برابری کند.» وزیر مستعمرات، چون به نگرانی من از سرنوشت چند ماه اخیر شیخ پی برده بود، با خونسردی مرا گفت: «مطمئن باش! شیخ تاکنون از آنچه بدو القا کرده‌ای منحرف نشده، و مأموران مخفی ما در اصفهان با او دائماً تماس داشته‌اند و گزارش‌هایی که می‌دهند حاکی از آن است که شیخ محمد از راهی که تاکنون پیموده بازنگشته است.» من از خود می‌پرسیدم چگونه شیخ با آن غرور و خودکامگی، اجازه داده که

جاسوسان انگلیس، سر از کار او در آورند. بیم آن را داشتم که اگر موضوع را با وزیر در میان نهم، او را خوش نیاید. بعدها پس از دیدار مجدد با شیخ، وی ماجرا را تعریف کرد و گفت در اصفهان با مردی به نام عبدالکریم آشنا شده که خود را برادر من (نویسنده) معرفی کرده است. او بدین وسیله توانسته اعتماد شیخ را به خود جلب کند و از اسرارش با خبر شود. ضمناً پس از چندی صفیه هم به اصفهان آمده و برای دو ماه دیگر، صیفه‌ی تازه‌ای که به مراتب از صفیه زیباتر و احساساتی‌تر بوده برای شیخ دست و پا کرده. نام این زن جوان «آسیه» و از خانواده‌های یهودی مقیم شیراز بوده است. باید دانست که عبدالکریم نا مستعار یکی از مسیحیان جلفای اصفهان است که سال‌ها از عمال وزارت مستعمرات بریتانیا در ایران بوده. همان گونه که آسیه در مأموریت جاسوسی برای انگلیس در شیراز انجام وظیفه می‌کرده است.

کوتاه سخن آن که در نتیجه‌ی مجاهدات و کوشش‌های شبانه روزی ما چهار نفر، یعنی عبدالکریم، صفیه، آسیه و نویسنده‌ی این سطور، شیخ محمد ابن عبدالوهابی را مطابق سلیقه و باب طبع وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر، پرورش دادیم و او را برای قبول مسئولیت‌های آینده‌اش آماده ساختیم. این نکته را هم یادآوری کنم که در روز ملاقات با وزیر، علاوه بر معاون، دو صاحب منصب عالی‌رتبه‌ی وزارت، که قبلاً ایشان را نمی‌شناختم، حضور داشتند. وزیر در پایان جلسه مرا مخاطب قرار داد و گفت: «تو اینک شایسته‌ی دریافت عالی‌ترین نشان وزارت مستعمرات انگلستان هستی. نشانی که منحصرأ به جاسوسان تراز اول دولت فخریه اعطا می‌شود.» موقع خداحافظی با لحن قاطعی گفت: «به معاون دستور داده‌ام تا شما را در جریان بعضی مسائل محرمانه و سری دولت قرار دهد. آشنایی با این مسائل سبب خواهد شد که مأموریت‌هایت را به‌تر انجام دهی.»

خشنودی خاطر وزیر باعث آن گردید که با درخواست ده روز مرخصی‌ام موافقت شود و فرصت زندگی با همسر و فرزندم را پیدا کنم. پسرم که شباهت بسیار به من داشت و بیش از سه سال از عمرش نمی‌گذشت، بعضی کلمات را با لحن شیرینی ادا می‌کرد و شیوه‌ی راه رفتن را آموخته بود. واقعاً احساس می‌کردم که پاره‌ای از دل و جان من، بر زمین گام می‌نهد. شادمانی‌ام از بودن در کنار همسر و کودکم وصف ناشدنی است. گاهی از خوشحالی، چنان حالتی می‌یافتم که از سبک‌رویی آماده‌ی پرواز می‌شدم. من در این ده روز، شیرین‌ترین لذت‌های زندگی را در لندن و در بین خانواده و خویشاوندانم احساس کردم. عمه‌ی پیری داشتم که از کودکی‌ام مرا مرهون لطف و نوازش و مهربانی خود قرار داده بود و در این ایام، من برای آخرین بار، از دیدارش بهره‌مند شدم و چه بسیار از این دیدار خوشحال بودم. زیرا وقتی سومین سفر خود را پس از پایان ده روز مرخصی آغاز کردم، با نهایت تأسف از مرگ او خبر یافتم.

باری، ده روز مرخصی به سرعت برق گذشت. تو گویی ساعتی بیش نبود. این یک واقعیت تلخی است که روزهای خوش زندگی با شتاب هر چه بیشتر می‌گذرند و لحظه‌های بدبختی، به درازای سالیان پابرجایند. من در روزهای خوش لندن، به لحظه‌هایی اندیشیدم که در نجف به سختی بیمار بودم و لحظه‌ها در نظرم مانند سالی طولانی بودند. هرگز سختی آن روزها را از یاد نمی‌توانم برد. خاطرات خوشبختی آن قدرها ماندگار نیستند که یادبودهای بدبختی را از خاطرها بزدایند.

پس از ده روز مرخصی، ناچار به وزارت‌خانه رفتم تا از مأموریت آینده‌ام با خبر شود. در دیوار با معاون، او را مثل همیشه خندان و خوشحال دیدم. با من به گرمی دست داد و به بیان دوستانه‌ای گفت:

«وزیر شخصاً به من دستور داده است تا همان گونه که کمیسیون مخصوص امور مستعمرات ابراز عقیده کرده‌اند، شما را از دو راز مهم با خبر سازم. آگاهی شما نسبت به آنها، در مأموریت‌های آینده‌ی شما فوق‌العاده سودمند و مؤثر خواهد بود. از این دو موضوع سری، فقط تعداد انگشت‌شماری از اعضای وزارت مستعمرات خبر دارند.» پس دستم را گرفت و مرا به یکی از اتاق‌های وزارت‌خانه راهنمایی کرد. عده‌ای در اطراف میزگردی نشسته بودند. نزدیک بود از تعجب فریاد برآورم. زیرا ده نفر حاضران در آن جلسه، عبارت بودند از:

۱. شبیه امپراتور عثمانی که به زبان‌های ترکی و انگلیسی صحبت می‌کرد.
۲. شبیه شیخ‌الاسلام قسطنطنیه.
۳. شبیه پادشاه ایران.
۴. شبیه عالمی شیعی مذهب در دربار ایران.
۵. شبیه مرجع تقلید شیعیان در نجف.

سه نفر اخیر به زبان‌های فارسی و انگلیسی صحبت می‌کردند. در کنار هر یک از این مقامات، منشی مخصوصی نشسته بود که سخنان آنها را یادداشت و برای حاضران ترجمه می‌کرد. آشکار بود که هر یک از منشی‌ها، از مدت‌ها پیش، با یکی از پنج نفر مذکور تماس نزدیک داشته، و ایشان را در جریان گزارش‌ها و اطلاعات به دست آمده از جاسوسان انگلیسی در رابطه با پنج مقام اصلی حقیقی مقیم قسطنطنیه، تهران و نجف قرار داده بودند. بنابراین، مقامات بدلی کاملاً به وظایف و موقعیت خود آشنایی داشتند. معاون آغاز سخن کرد و گفت: «این آقایان (پنج نفر) در قالب شخصیت‌های اصلی خود رفته‌اند تا آشکار شود مقامات مذکور چگونه می‌اندیشند و نظرشان نسبت به آینده چیست. ما

آنان را در جریان اطلاعاتی که از شهرهای قسطنطنیه، تهران و نجف به دست آورده‌ایم، گذاشته‌ایم. اینک ایشان حس می‌کنند که واقعاً پنج مقام اصلی و حقیقی‌اند و با این احساس، به پرسش‌های ما با یادآوری و بهره‌گیری از معلوماتی که دارند پاسخ می‌دهند. ما بدین نتیجه رسیده‌ایم که تفکر و برداشت ایشان نسبت به مسائل و پاسخ‌هایی که به هر یک از این پرسش‌ها می‌دهند، ۷۰ درصد با حقیقت تطبیق می‌کند. یعنی ۷۰ درصد با آنچه در اندیشه‌ی شخصیت‌های اصلی خلجان دارد، هماهنگ و برابر است.» معاون در دنبال صحبت‌های خود مرا مخاطب قرار دهد گفت: «تو اگر مایل باشی، می‌توانی آزمایش خود را شروع کنی. مثلاً می‌توانی با مرجع تقلید شیعیان در نجف، پرسش‌هایی را مطرح کنی.» گفتم: «بسیار خوب.» و بلافاصله پرسش‌هایی را با او مطرح کردم.

نخستین موضوعی که از او پرسیدم، این بود: «سرور من! آیا اجازه می‌دهید که مقلدان شما، یعنی پیروان تشیع، با حکومت سنی و متعصب عثمانی، به مخالفت برخیزند و با عثمانی‌ها اعلان جنگ دهند؟» مرجع تقلید ساختگی لحظه‌ای اندیشید و گفت: «من اجازه‌ی جنگ نمی‌دهم. زیرا آنان مسلمان سنی مذهب هستند و بنا به مدلول آیه‌ی شریفه‌ی «مسلمانان برادرند»، تنها در موردی جنگ جایز است که عثمانی‌ها به مردم ستم روا دارند. در این صورت از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌توان با عمال حکومت مبارزه کرد و آن هم تا زمانی که آثار ستم زائل شود و آنان از ستم‌کاری باز ایستند.» گفتم: «سرور من! نظر شما در باب نجس بودن یهودیان و عیسویان چیست؟ آیا واقعاً اینان ناپاک و نجسند؟» گفت: «آری. این دو فرقه مسلماً نجسند و دوری از آنها بر مسلمین واجب است.» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «این مسأله بنا بر اصل معامله به مثل است. زیر آنها ما را کافر می‌دانند و پیغمبر اکرم را تکذیب می‌نند. و ما مقابله به مثل می‌کنیم.» پس از آن پرسیدم: «با وجودی که پیامبر به نطافت توصیه کرده و آن را نشانه‌ی ایمان دانسته، پس چرا در صحن مطهر حضرت علی این همه خاک‌روبه و نجاست انباشته است و چرا بازارها و کوچه‌ها این قدر کثیفند؟ من حتی در صحن مدارس علمیه می‌بینم که طلاب قضای حاجت می‌کنند!» مرجع تقلید پاسخ داد: «بدون شک اسلام نطافت را دلیلی بر ایمان دانسته. ولی چه باید کرد؟ کمبود آب و نپرداختن عمال حکومت عثمانی به امر نطافت بلاد، سبب این اوضاع است.»

نکته‌ی جالب این بود که حاضر جوابی و آمادگی مرجع تقلید بدلی کاملاً مطابق با اظهارات مرجع حقیقی نجف بود. بدون کم و زیاد. فقط جمله‌ی «نپرداختن حکومت عثمانی به نطافت بلاد» را مرجع بدلی از پیش خود اضافه کرده بود. زیرا از زبان عالم نجف، این مطلب را نشنیده بودم. به هر حال از این

هماهنگی و تشابه، سخت یکه خوردم. زیرا پاسخ‌ها درست نظیر مطالبی بود که مرجع اصلی به زبان فارسی بیان داشته بود و مرجع بدلی هم به فارسی گفت‌وگو می‌کرد.

معاون مرا گفت: «اگر مایل باشی می‌توانی از چهار نفر دیگر نیز سؤال کنی. اینان نیز مانند شخصیت‌های اصلی به تو پاسخ خواهند داد.» گفتم: «من با چگونگی تفکر و بیانات شیخ‌الاسلام قسطنطنیه (احمد افندی) آشنا می‌باشم و جملات او را به خاطر سپرده‌ام. اجازه دهید با شبیه او پرسش‌هایی را در میان گذارم.» پس پرسیدم: «افندی! آیا اطاعت از خلیفه‌ی عثمانی واجب است؟» گفت: «آری فرزندان! مانند وجوب اطاعت از خدا و رسول.» گفتم: «به چه دلیل؟» گفت: «آیه‌ی کریمه را نشنیده‌ای؟ اطاعت کنید از خدا، رسول و مسؤولان امور خود.^۱» گفتم: «اگر هر خلیفه‌ای اولوالامر است، پس خدا ما را به اطاعت از یزید هم دستور می‌دهد. چه، او هم خلیفه بود. در عین حال، تاراج شهر مدینه را به سپاهیان خود تجویز کرد و سبط رسول خدا، حسین را مقتول ساخت. چگونه خدا ما را به اطاعت از ولید که شراب‌خواره بود فرمان می‌دهد؟» شیخ‌الاسلام بدلی پاسخ داد: «فرزندان! یزید از سوی خدا امیر مؤمنان بود. اما در قتل حسین مرتکب خطا گردید و بعد هم توبه کرد. فرمان غارت و قتل عام مدینه به سبب طغیان و فساد اهالی و سرپیچی از اطاعت خلیفه‌ی مسلمین بوده و یزید گناهی مرتکب نشده. اما ولید، درست است که شراب می‌خورده، ولی آن را با آب درمی‌آمیخته که سبب مستی نگردد و این عمل در دین اسلام روا است.^۲» من چندی پیش در قسطنطنیه، در مسأله‌ی حرمت شراب، از شیخ احمد، شیخ‌الاسلام آن‌جا سؤالاتی کرده بودم. جواب او با اندک تفاوتی عیناً نظیر شبیه خود در لندن بود. پس از مقایسه‌ی صحبت‌های مقامات بدلی و اصلی، با بهره‌گیری از مطالبی که قبلاً از مقامات اصلی در محل شنیده بودم، به معاون گفتم: «چه سودی از این کار می‌توان برد؟» او پاسخ داد: «ما بدین وسیله با اندیشه‌ها و گرایش‌های پادشاهان، علمای مسلمین، اعم از سنی یا شیعه، آشنا می‌شویم و آمار و نتایجی را که از این مکالمات به دست می‌آوریم، در حل و فصل مسائل سیاسی و دینی منطقه، دخالت می‌دهیم. مثلاً اگر احساس کنیم که فلان عالم یا پادشاه در مرزهای شرقی منطقه، نسبت به ما خصومت می‌ورزد، فوراً قوای خود را از هر جهت برای خنثی ساختن اقدامات او متوجه آن ناحیه می‌کنیم. اما اگر به راستی ندانیم که دشمن واقعی ما در کجا فعالیت می‌کند، ناگزیریم نیروی خود را در همه جای منطقه پراکنده سازیم. از سوی دیگر، ما با چگونگی برداشت یک فرد مسلمان از سنن و احکام اسلام آشنا می‌شویم و می‌توانیم برای تزلزل عقیده و

^۱ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.

^۲ شراب‌خواری مطلقاً در اسلام حرام است و این حرمت با هیچ شرطی نمی‌شکند. (مترجم)

ایجاد شک در ذهن او، مطالب مبرهن و منطقی تهیه کنیم و نظرات او را مردود جلوه دهیم. این گونه اقدامات، در ایجاد تفرقه و اختلاف و آشوب و تشنج در منطقه، و تزلزل در عقاید مسلمین، تأثیری انکار ناپذیر خواهد داشت.»

پس از آن، معاون کتاب پر حجمی را که بالغ بر هزار صفحه بود برای مطالعه در اختیارم گذاشت. در آن کتاب، ارقام و آمار نتیجه‌ی مقایسه‌ها و ارزیابی‌ها را که از گفت‌وگو و مناقشات شخصیت‌های اصلی با شخصیت‌های بدلی به دست آمده بود، درج شده بود. و من بایستی از برنامه‌ریزی‌ها و خطوط اجرایی دولت بریتانیا در موضوعات و مسائل نظامی، مالی، فرهنگی و مذهبی که در ممالک اسلامی، بر پایه‌ی نتایج به دست آمده، تنظیم شده بود، آگاه می‌شدم. به هر حال، کتاب را به منزل بردم و مدت سه هفته از آغاز تا پایان آن را به دقت خواندم و پس از پایان مدتی که مجاز به نگهداری آن بودم، کتاب را به وزارت مستعمرات مسترد داشتم. در حین مطالعه‌ی کتاب، به راستی از دقتی که در نگارش آن شده بود، و از درستی ارزیابی‌ها، بحث‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی که از عقاید و نظریات رجال علم و سیاست و شخصیت‌های دینی اسلام به عمل آمده بود، حیرت کردم. واقعاً ۷۰ درصد، منطبق با واقعیت بود و ۳۰ درصد تفاوت داشت. پس از مطالعه‌ی کتاب، مطمئن شدم که حکومت متبوع من، یعنی بریتانیای کبیر، در کار خود موفق خواهد شد و امپراتوری عثمانی در کمتر از یک قرن، طبق پیش‌بینی کتاب مذکور، حتماً سقوط خواهد کرد.

در دیدار با معاون دانستم که برای سایر کشورهای جهان، اعم از مستعمره، یا نیمه‌مستعمره، نیز از این گونه شبیه‌سازی‌ها در وزارت مستعمرات ترتیب داده‌اند و آمار و اسناد لازم برای برنامه‌ریزی استعمار کامل آن کشورها، فراهم آمده است.

از معاون پرسیدم: «چگونه این شخصیت‌های فلاپی را با به کار بردن این همه وسواس و دقت پیدا کردید؟» جواب داد: «این افراد اصولاً از اهالی کشور مورد نظرند و جاسوسان ما هر کدام را پس از مطالعات کافی برگزیده و به لندن پیشنهاد کرده‌اند. ما نیز پس از دقت و ارزیابی و مقایسه‌ی مجدد، بر پایه‌ی مدارک و اطلاعات کافی از عقاید شخصیت اصلی، با انتخاب او موافقت می‌کنیم. این ایفاگران نقش شخصیت‌ها، قبلاً طبق برنامه، مدت‌ها با مقامات اصلی در تماس بوده‌اند. طبیعی است هرگاه تو با فردی مدتی طولانی معاشرت کنی، با خلق و خو و رفتار او آشنا می‌شوی و بیش و کم می‌توانی نقش او را بازی کنی.»

معاون در ادامه‌ی سخنان خود گفت: «این نخستین رازی بود که به دستور وزیر در اختیار گذاشتم. مقصود کتاب سابق‌الذکر بود. ولی راز دوم را پس از یک

ماه دیگر، به تو خواهم گفت. و آن زمانی است که جلد دوم کتاب حاضر را هم خوانده باشی.»

کتاب دوم را نیز گرفته و شروع به مطالعه‌ی آن کردم. این کتاب که مکمل کتاب اول بود، حاوی مطالب و اطلاعات تازه‌ای از اوضاع ممالک اسلامی و نقاط ضعف و قوت آن بود. مثل چگونگی اندیشه و اعتقاد مسلمانان شیعه و سنی در مسائل گوناگون زندگی، علل عقب ماندگی ملت‌های مسلمان و غیره. بررسی این موضوعات، عالمانه و با دقت نظر صورت گرفته و به تفصیل شرح داده شده بود. در این کتاب، نقاط ضعف و قوت مسلمین مشخص گردیده و تدابیری که باید برای بهره‌برداری از نقاط ضعف و نابودی نقاط قوت اتخاذ شود، تشریح شده بود: بنا بر مندرجات کتاب، نقاط عمده‌ی ضعف مسلمین، عبارتند از:

۱. اختلاف شیعه و سنی، اختلاف فرمانروایان و مردم، اختلاف حکومت‌های ایران و عثمانی، اختلافات موجود در عشایر و سوء تفاهم علما و عمال حکومت.
۲. نادانی و بی‌سوادی عمومی، تقریباً در سراسر ممالک اسلامی.
۳. جمود فکری و تعصب، بی‌اطلاعی از اوضاع روز، کمبود شوق و شور کار و فعالیت.
۴. بی‌اعتنایی به زندگی مادی، زیاده‌روی در عبادت به امید بهشت موعود که قهراً در کوشش برای زندگی به‌تر در این جهان می‌کاهد.
۵. استبداد و ستم حکومت‌های دیکتاتوری نسبت به مردم.
۶. ناامنی، نبودن راه‌های ارتباط و شوارع مگر چند راه میان شهری.
۷. فقدان بهداشت عمومی و درمان حتی برای بیماری‌های بومی نظیر وبا و طاعون، که همه ساله گروهی را به کام مرگ می‌فرستد.
۸. ویرانی شهرها، نبودن سیستم آبیاری، کمی کشت و زرع.
۹. هرج و مرج در ادارات دولتی و نبودن قانون و نظامات و مقررات، با وجود احترامی که مردم برای قرآن و احکام شریعت قائلند. اجرای دستورات شرع عملاً متروک شده و کمتر رعایت می‌شود.
۱۰. اقتصاد ناسالم و عقب‌مانده، فقر عمومی و بی‌کاری در سراسر منطقه.
۱۱. فقدان ارتش منظم به معنای راستین، کمبود سلاح، لوازم و تجهیزات دفاعی و از کار افتادگی سلاح‌های موجود.
۱۲. تحقیر زنان و تضييع حقوق ایشان.

۱۳. آلودگی شهرها و روستاها، انبوه زباله و گرد و خاک و خاشاک، مخصوصاً در شوارع و کوچه‌ها و در مراکز داد و ستد، انبارهای کالا رو غیره.

کتاب پس از برشمردن نقاط ضعف مسلمین، به این حقیقت نیز اشاره می‌کند که آیین شریعت اسلام، بالعکس، کوچک‌ترین سازگاری و هماهنگی با این کمبودها ندارد. اما لازم است که مسلمانان را در نادانی و بی‌خبری از واقعیت اسلام نگه داشت و اجازه نداد تا به حقایق دین خود پی برند. آن‌گاه کتاب به اوامر و احکامی که روشن‌گر مبانی و اصول دین اسلام است، فهرست‌وار اشاره می‌کند:

۱. توصیه به همبستگی و دوستی و تأکید به دوری جستن از تفرقه^۱.
۲. توصیه به آموزش و پرورش^۲.
۳. توصیه به فعالیت و ابتکار^۳.
۴. توصیه به لزوم به‌تر ساختن زندگی مادی^۴.
۵. توصیه به مشورت و نظرخواهی در مسائل زندگی^۵.
۶. توصیه به احداث شوارع^۶.
۷. توصیه به بهداشت و درمان. بر پایه‌ی حدیث نبوی، دانش‌ها بر چهار گونه‌اند: فقه برای نگهداری دین، پزشکی برای سلامت تن، نحو برای حفظ زبان، نجوم برای شناخت زمان^۷.
۸. توصیه به آبادانی و عمران^۸.
۹. توصیه به نظم و ترتیب در امور^۹.
۱۰. توصیه به اقتصاد سالم^{۱۰}.

^۱ و اعتصموا بحبل الله جميعاً (قرآن)

^۲ طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة (حدیث)

^۳ فسيروا في الارض (قرآن)

^۴ ربنا اتنا في الدنيا حسنة. (قرآن)

^۵ و امرهم شوري بينهم. (قرآن)

^۶ فامشوا في مناكبها. (قرآن)

^۷ انما العلوم اربعة. علم الفقه لحفظ الأديان، و علم الطب لحفظ الأبدان، و علم النحو لحفظ اللسان، و علم النجوم لحفظ الازمان. (حدیث)

^۸ و خلق لكم ما في الأرض جميعاً. (قرآن)

^۹ و نظم امرکم. (قرآن)

^{۱۰} من لا معاش له، لا معاد له. (حدیث)

۱۱. توصیه به تأسیس ارتش با بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین سلاح و تجهیزات^۱.

۱۲. توصیه به احترام و پاسداری از حقوق زنان^۲.

۱۳. توصیه به پاکیزگی^۳.

پس از ذکر این موارد، کتاب در فصل دیگری به تشریح نقاط قوت و نیرومندی اسلام و علل پیشرفت مسلمانان می‌پردازد و اضمحلال و نابودی این مظاهر ترقی و تکامل را در سر لوحه‌ی اقدامات وزارت مستعمرات قرار می‌دهد:

۱. پای بند نبودن به تعصبات قومی و نژادی، زبان و فرهنگ ملی، سوابق تاریخی.

۲. تحریم رباخواری، احتکار، فساد، شراب، خوردن گوشت خوک و غیره.

۳. دل‌بستگی و علاقه‌ی شدید به عالمان دین بر بنیان عقیده و ایمان.

۴. احترام عامه‌ی مسلمین به خلیفه‌ی حاضر و اعتقاد به این که او جانشین پیامبر و اولوالامر است و از این رو اطاعت از دستوراتش مانند اطاعت از دستورات خدا و پیامبر است.

۵. وجوب جهاد علیه کفار.

۶. عقیده‌ی شیعی مذهبان مبنی بر ناپاکی مردم نامسلمان، اعم از دین‌داران و کافران.

۷. اعتقاد به برتری و والایی اسلام بر سایر ادیان و مذاهب^۴.

۸. ممانعت شیعیان از ساختن عبادت‌گاه‌های یهودی و نصرانی در بلاد مسلمین.

۹. وجوب اخراج و بیرون راندن یهود و نصاری از سرزمین جزیره‌العرب (به باور اکثریت مسلمین).

۱۰. ممارست در انجام فرائض نماز، روزه و حج با اشتیاق و علاقه‌ی بسیار.

۱۱. اعتقاد شیعیانیت به پرداخت خمس و تقسیم آن از سوی علما به مستحقان.

۱۲. دل‌بستگی به عقاید دینی اسلام، از روی ایمان و اخلاص.

^۱ و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة. (قرآن)

^۲ و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف. (قرآن)

^۳ النظافة من الإیمان. (حدیث)

^۴ الاسلام یعلو و لا یعلی علیه. (حدیث)

۱۳. اعتقاد به آموزش و پرورش سنتی، کودکان و جوانان، با هدف استحکام مبانی خانواده و لزوم پیوستگی و ارتباط پدران با فرزندان.
۱۴. تأکید به حجاب زنان، خود سبب جلوگیری از فساد و روابط نامشروع می‌گردد.
۱۵. استحباب نماز جماعت و گرد آمدن مردم هر محل در مساجد، روزی چند بار.
۱۶. ارج نهادن به مقابر و زیارت‌گاه‌های پیامبر، اهل بیت، علما و صلحا، و قرار دادن آن نقاط را مراکز اجتماع و ملاقات.
۱۷. احترام به سادات، (اولاد و احفاد پیامبر) و یادآوری نام او، به گونه‌ای که در نظر مسلمین پیامبر همیشه زنده است و شایسته‌ی آفرین و درود.
۱۸. بر پا داشتن مراسم عزاداری حسین، از سوی شیعه و اجتماعات بزرگ سوگواری در ماه‌های ویژه‌ی محرم و صفر، و ایراد منظم خطابه‌ها و سخنرانی‌هایی که در تقویت و استحکام مبانی ایمان مسلمین تأثیری انکار ناپذیر دارد و آنان را به رفتار نیک وا می‌دارد.
۱۹. وجوب امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان یکی از اصول مهم اسلام.
۲۰. استحباب زناشویی و توصیه به زیادی فرزند و تعدد همسر.
۲۱. ارج نهادن به هدایت و ارشاد کافران، تا بدان جا که هر کس کافری را مسلمان کند، از ثروت تمام دنیا برای او سودمندتر است.
۲۲. اهمیت پیروی از سنت نیکو: «هر که را سنتی نیکو باشد، سزاوار دو پاداش است. پاداش آن سنت و پاداش عمل کردن بدان»^۱.
۲۳. ارج گذاری بسیار به قرآن و حدیث، و لزوم پیروی و به کار بستن آنها، که سبب ثواب بهشت گردد.

پس از ذکر موارد قوت اسلام، در فصول بعد چگونگی راه‌های عملی گسترش نقاط ضعف و نابودی جنبه‌های قوت و نیرومندی این دینت، با ادله و براهین محکم عرضه می‌شود. آن‌گاه کتاب، اقداماتی را که برای گسترش نقاط ضعف لازم و ضروری به نظر می‌رسد، فهرست‌وار توصیه می‌کند:

¹ من سن سنة حسنة، کان له اجرها و اجر من عمل بها.

۱. دامن زدن به اختلافات مذهبی با ایجاد حس بدگمانی و سوء ظن در میان مسلمین شیعه و سنی و نگارش مطالبی اهانت‌آمیز و تهمت‌انگیز از سوی هر گروه، نسبت به گروه دیگر. ضرورت دارد در اجرای این برنامه‌ی سودمند تفرقه و نفاق، از صرف هزینه‌های بسیار خودداری نشود.
۲. نگه داشتن مسلمین در جهل و بی‌خبری، جلوگیری از تأسیس و گشایش مراکز آموزشی و تربیتی از هر قبیل، ایجاد مانع در راه چاپ و انتشار و در صورت لزوم، آتش زدن کتابخانه‌های عمومی و بر حذر داشتن مردم از فرستادن کودکانشان به مدارس دینی، با وارد ساختن اتهاماتی علیه مراجع و علمای بزرگ دین.
۳. ترویج تبلی و جلوگیری از تلاش و فعالیت زندگی، با توصیف دنیای پس از مرگ و تجسم مناظر و رنگ‌آمیزی‌های بهشت در برابر دیدگان مردم، و در نتیجه دل‌سردی و عدم تمایل آنان در پرداختن به امور معاش و نشستن به انتظار ملک‌الموت و ره‌سپاری به بهشت موعود.
۴. گسترش همه‌جانبه‌ی خانقاه‌های دراویش، تکثیر و انتشار رساله‌ها و کتاب‌هایی که مردم عوام را به روی گرداندن از دنیا و مافیها، گوشه‌گیری و مردم‌گریزی سوق می‌دهد. مانند *احیاءالعلوم غزالی*، *مثنوی مولوی* و کتاب‌های محی‌الدین عربی^۱.
۵. اثبات حقانیت شاهان و فرمان‌روایان مستبد و خودکامه از طریق اشاعه‌ی احادیثی مانند «سلطان، سایه‌ی خدا بر زمین است»^۲. و یا ادعای این که *ابوبکر*، *عمر*، *عثمان* و *علی*، بنی‌امیه و بنی‌عباس، همگی با قوه‌ی قهریه و زور اسلحه به فرمان‌روایی رسیدند و خلاصه، شمشیر حاکم بر مقدراتشان بوده است؛ یا جلوه دادن گردهم‌آیی سقیفه را، به صورت کاری نمایشی که سر نخ آن در دست عمر بوده است و ایراد دلایلی در این باب، نظیر آتش زدن عمر خانه‌های طرف‌داران *علی*، و من‌جمله خانه‌ی *فاطمه*، همسر او را، با انگیزه‌ی ارباب و تهدید. خلافت عمر ظاهراً بنا بر وصیت *ابوبکر* و در باطن با تهدید و تخویف مخالفان، اجتماع شورای دروغین در انتخاب *عثمان* با هدف مخالفت با *علی* که عاقبت، منجر به شورش ناخشنودان و قتل *عثمان* و

^۱ قضاوت نویسنده در باب محتوای کتاب‌های یاد شده مبتنی بر بی‌خبری یا سوء نیت است. تعالیم مندرج در آثار متکلمانی چون غزالی یا عارفانی مانند محی‌الدین‌العربی و مولانا جلال‌الدین مولوی، یک سلسله اخلاق عملی است. تزکیه و تهذیب نفس را نباید گوشه‌گیری و مردم‌گریزی نامید.

^۲ السلطان ظل الله.

در نتیجه خلافت علی گردید و سرانجام، به خلافت رسیدن معاویه با خدعه و شمشیر، و استقرار جانشینان او به همین ترتیب تا زمان شورش مسلحانه‌ی سفاح به پایمردی ابومسلم، و تأسیس خلافت بنی‌عباس. خلفای اسلام، از دوران ابوبکر تا این روزگار که دوران فرمانروایی عثمانی‌هاست، همگی مستبد بوده‌اند. در نظام اسلامی، حکومت دیکتاتوری همچنان استقرار داشته است.

۶. فراهم ساختن موجبات ناامنی راه‌ها، فتنه و هرج و مرج در مراکز شهرها و روستاها، با حمایت از بداندیشان و ممانعت از مجازات بدکاران، فتنه‌انگیزان، و راه‌زنان مسلح، و ترغیب و تشویق آنان به غارت‌گری و راه‌زنی، به وسیله‌ی توزیع اسلحه و پول در بین ایشان.

۷. جلوگیری از تعمیر و توسعه‌ی بهداشت و ترویج افکار جبری و قدری، مبنی بر این که همه چیز از سوی خداست و درمان بیماری‌ها نتیجه‌ای ندارد. باید به این آیه استناد جست: «اوست که مرا غذا می‌دهد و سیراب می‌سازد و آن‌گاه که بیمار شوم، شفا می‌بخشد»^۱. و «اوست که می‌میراندم و زنده‌ام می‌سازد»^۲. شفا در دست خداست. زندگی و مرگ دست خداست. بی‌مشیت و اراده‌ی او، شفا‌ی از بیماری و رهایی از مرگ میسر نیست. همگی این رویدادها قضای الهی است.

۸. ثابت نگه داشتن بلاد اسلام در فقر، قحطی و ویرانی و ممانعت از هر گونه اصلاح و دگرگونی.

۹. دامن زدن به فتنه، آشوب و هرج و مرج، و ترویج این عقیده و اندیشه که اسلام دین عبادت و پرهیزگاری است و کاری به کار دنیا و امور وابسته بدان ندارد. محمد و جانشینانش هیچ‌کدام گامی در راه حل و فصل این مسائل، و تنظیم روابط سیاسی - اقتصادی برنداشته‌اند.

۱۰. نتیجه‌ی اقدامات بالا، عقب ماندگی اقتصادی و گسترش بی‌کاری و فقر عمومی است. با این همه، برای تحقق هر چه پیش‌تر این عقب‌ماندگی، لازم است به آتش زدن خرمن‌های کشاورزان، غرق کشتی‌های بازرگانی، ایجاد آتش‌سوزی‌های بزرگ در مراکز بازرگانی و صنعتی، در هم شکستن سدها و ویران ساختن آبادی‌ها و مسموم ساختن آب‌های شرب اهالی اهتمام ورزیم تا موجبات عقب‌ماندگی و فقر و فلاکت مردم از هر حیث فراهم گردد.

^۱ الذی هو یطعمنی و لیسقینی و اذا مرضت فهو یشفیني.

^۲ والذی یمیتنی ثم یحییني.

۱۱. به فساد کشاندن حکام و فرمان‌روایان بلاد اسلام با رواج شراب‌خواری، قمار و فسادهای دیگر در دربارها و حیف و میل اموال عمومی، تا جایی که پولی برای هزینه‌های دفاعی و آبادانی و توسعه‌ی اقتصادی بر جای نماند.

۱۲. رواج و انتشار شایعه‌ی اسارت و بردگی زنان و توهین و تحقیر ایشان، با استناد به آیه‌ی «مردان را بر زنان حاکمیت است»^۱ یا حدیث «زن سراپا بدی است»^۲.

۱۳. شک نیست که عامل عمده‌ی پلشتی و آلودگی محیط زیست در شهرها و روستاهای مسلمان نشین، کمبود آب در غالب آن نواحی است. باید به هر قیمتی که شده حیل‌هایی به کار بریم که در مراکز پر جمعیت از افزایش آب جلوگیری شود و بر میزان کثافت و آلودگی افزوده گردد.

فصل دیگر کتاب به توصیه‌هایی در نابود ساختن عوامل و اسباب نیرومندی و توانایی مسلمانان و ناتوان و ضعیف کردن آنان به عمل آمده که جالب توجه است:

۱. تقویت افکاری که سبب زنده نگه‌داشتن عصیت‌های قومی و نژادی و ملی‌گرایی، دل‌بستگی شدید به فرهنگ و زبان و تاریخ گذشته‌ی ملت‌ها گردد، و قهرمانان و شخصیت‌های تاریخی پیش از اسلام خود را سخت‌گرامی دارند. مانند زنده کردن فرعونیت در مصر و دین زرتشت در ایران و بت‌پرستی بابل در سرزمین بین‌النهرین. در این قسمت نقشه‌ی بزرگی که مراکز فعالیت در زمینه‌های سابق‌الذکر را مشخص سازد، اضافه گردیده است.

۲. ترویج شراب‌خواری، قمار، فساد و شهوت‌رانی و تشویق به مصرف گوشت خوک. در این گونه فعالیت‌ها باید اقلیت‌های یهود، نصاری، زرتشتی و صابئین با یکدیگر همکاری و معاضدت داشته باشند و در گسترش این مفاسد بکوشند. متقابلاً، وزارت مستعمرات، پاداش و مقرری و حتی جوایزی برای آنان منظور خواهد داشت. باید افراد مستعد را آماده ساخت که در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکنند و فسادهای چهار گانه، یعنی شراب، قمار، فحشا و مصرف گوشت خوک را هر چه بیش‌تر رواج دهند. بر مأموران انگلیس در ممالک اسلامی فرض است به هر صورتی که مقتضی بدانند، به وسیله‌ی اعطای

^۱ الرجال قوامون علی النساء.

^۲ المرءة شرُّ کلها. (مجمعول)

جوایز، پول و چیزهای دیگر، پنهان و آشکار، از گسترش این مفسد حمایت کنند و نگذارند آسیبی به دست‌اندرکاران رواج آن برسد. از سوی دیگر، باید مسلمین را به زیر پا نهادن دستورات اسلام و سرپیچی از اوامر و نواهی آن تشویق و ترغیب نمود. زیرا بی‌اعتنایی به احکام شرع، سبب ظهور بی‌نظمی و هرج و مرج در جامعه خواهد شد. مثلاً در قرآن، رباخواری به شدت محکوم شده و از گناهان کبیره است. پس باید به هر صورت در رواج ربا و معاملات حرام، کوشش نمود و اقتصاد از هم پاشیده را به کلی مضمحل ساخت. در مورد ربا، باید به تفسیر نادرست آیات تحریم ربا پرداخت و این اصل را در نظر داشت که سرپیچی از یک دستور قرآن، زمینه را برای تجری نسبت به کلیه احکام اسلام فراهم خواهد کرد. باید به مسلمانان گفت آن چه در قرآن تحریم شده، ربح مرکب است. نه سود پول در مفهوم عادی آن. «مخورید ربا به سبب آن که چند برابر کنید مال خود را»^۱. بنابراین، ربای ساده حرام نیست.

۳. بر هم زدن رابطه‌ی دوستی آمیخته با احترام، بین عالمان دین و مردم، وظیفه‌ای است که هیچ مأمور انگلیسی نباید فراموش کند. در این راه باید نخست به دو کار عمده پرداخت: الف - بر چسب زدن و تهمت وارد ساختن به علما و مراجع. ب - وارد ساختن بعضی از عالم‌نمایان وابسته به وزارت مستعمرات در سالک علمای دین. مخصوصاً باید این مزدوران عالم‌نما را به دانشگاه الأزهر، مراکز علمی و دینی قسطنطنیه و به حوزه‌های نجف و کربلا تحمیل نمود. یکی از راه‌های قطع رابطه‌ی مردم با علمای دین، تأسیس مدارس جدید و تربیت کودکان، مطابق برنامه‌های وزارت مستعمرات است. در این مدارس باید از وجود معلمانی که حقوق‌بگیر ما هستند استفاده شود تا ضمن تدریس علوم امروز، موجبات تنفر و دشمنی نوجوانان را از خلیفه‌ی عثمانی و علمای دین، فراهم آورند. باید سوء رفتار، ستم‌گری و مفسد اخلاقی خلیفه را با آب و تاب برای دانش‌آموزان تشریح نمود که چگونه ثروت عمومی را صرف شهوت‌رانی و خوش‌گذرانی خود می‌کند و کوچک‌ترین شباهتی به پیامبر، از هیچ جهت، ندارد.

۴. ایجاد تزلزل در عقیده‌ی وجوب جهاد و جنگ با کافران. باید در بیان این نکته تأکید و پافشاری نمود که امر جهاد، منحصرأ مربوط به صدر اسلام و به منظور سرکوبی مخالفان بوده و امروز ضرورت آن مسلم نیست.

^۱ لا تأکلوا الربا اضعافاً مضاعفةً.

۵. موضوع پلیدی و نجس بودن کافران که مخصوصاً در اندیشه‌ی پیروان تشیع خلجان دارد، از مسائلی است که باید از ذهن مسلمانان خارج شود و با ذکر شواهدی از قرآن و احادیث، پاک بودن غیر مسلمان را اثبات کنند. مثل آیه‌ی «آنچه اهل کتاب خوردند بر ایشان حلال است و آنچه شما خوردید بر ایشان حلال است، بر شما زنهای پاکدامن مؤمن و زنهای پاکدامن اهل کتاب (یهود و نصاری)، حلال است.^۱» مگر نه این بود که پیامبر همسری یهودی (صفیه) و همسری مسیحی (ماریه) برای خود برگزیده بود؟ آیا می‌توان گفت که همسران پیامبر نجس بوده‌اند؟

۶. باید مسلمین را به این باور رساند که مقصود محمد از دین، منحصرآ اسلام نیست و همان طور که در قرآن ذکر شده، دین شامل اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری هم می‌شود و پیروان سایر ادیان مسلمانند. در قرآن، یوسف از خدا می‌خواهد که مسلمان بمیرد.^۲ پیامبرانی چون ابراهیم و اسماعیل از خدا مسألت دارند که «پروردگارا ما را در زمره‌ی مسلمانان و خاندان ما را امت مسلمان قرار ده.^۳» یعقوب پیامبر، خطاب به فرزندان خود گوید: «پیش از آن که مسلمان شوید، نمیرید.^۴»

۷. موضوع مهم دیگر، فراهم ساختن موجبات ایجاد کلیساهای و کنیسه‌هاست. باید با ذکر شواهدی از قرآن و حدیث و تاریخ اسلام، به مسلمین تفهیم کرد که عبادت‌گاه‌های اهل کتاب مورد احترام است. در قرآن آمده: «اگر خدا مردم را منع نمی‌کرد، آنان کلیساهای نصاری، کنیسه‌های یهود و آتش‌کده‌های زرتشتیان و مهرپرستان را ویران می‌ساختند.^۵» از این آیه استفاده می‌شود که مراکز عبادت در اسلام محترم است و نمی‌توان آن‌ها را نابود ساخت.

۸. احادیثی از پیامبر اسلام نقل شده که حکایت از انکار دین یهود دارد. نظیر «بیرون کنید یهودیان را جزیره‌ی العرب.» یا «دو دین متفاوت در جزیره‌ی العرب نگنجند.» به هر حال باید در اصالت و درستی این احادیث تردید روا داریم. مثلاً باید گفت اگر این گونه احادیث صحیح بود، هرگز محمد همسر یهودی اختیار نمی‌کرد و بعضی از صحابه، مانند طلحه،

^۱ و طعام الذین اتوا الكتاب حل لکی و طعامکم حل لهم. و المحسنات من المؤمنات و المحسنات من الذین اتوا الكتاب من قبلکم...

^۲ توفنی مسلماً.

^۳ ربنا و اجعلنا مسلماً لک و من ذریتنا امة مسلمة لک.

^۴ فلا تموتن الا و انتم مسلمون.

^۵ و لو لا یدفع الله الناس بعضهم ببعض، لهدمت صوامع و بیع و صلوات.

همسر یهودی نداشت و یا با مسیحیان نجران، قرارداد صلح امضا نمی‌کرد.

۹. لازم است مسلمانان را از عبادت بازداشت و در وجوب عبادات، در اندیشه‌ی آنان شک نمود. مخصوصاً بر این نکته اصرار ورزید که خدا از اطاعت بندگان بی‌نیاز است. حج را بیهوده قلمداد کرد و مسلمین را شدیداً از سفر به مکه و اجتماع در آنجا بر حذر داشت. همچنین اجتماع در مجالس روضه‌خوانی، مراسم تعزیه و سینه‌زنی و غیره، برای اهداف ما مخاطره‌آمیزند و به شدت باید جلوگیری شوند. از بنای مساجد و مقابر ائمه و بزرگان دین، تکایا و مدارس، باید جلوگیری شود.

۱۰. از امور دیگری که سبب تقویت نفوذ اسلام در منطقه است، موضوع خمس و تقسیم غنائم جنگی، به وسیله‌ی علما بین مردم مستمند است. خمس به درآمدهای حاصله از بازرگانی و داد و ستد، تعلق نمی‌گیرد. ضرورت دارد مسلمین را آگاه سازیم که پرداخت در زمان پیامبر و امامان واجب بوده و علمای دین این اختیار را ندارند. مخصوصاً که علما وجوه خمس را به سود خود صرف می‌کنند، خانه و کاخ و باغ و اسب و گاو و گوسفند می‌خرند. بنابراین شرعاً خمس به ایشان تعلق نمی‌گیرد.

۱۱. باید کوشش کنیم تا اسلام دین اختلاف و آشوب و هرج و مرج معرفی شود و دل‌بستگی و ایمان مسلمین بدان کاهش یابد. دلیل این ادعا، اختلافات موجود در ممالک اسلامی و گسترش دامنه‌ی هرج و مرج و ناامنی است.

۱۲. باید در خانواده‌ها نفوذ کرد و روابط پدران و فرزندان را تا بدان حد تیره ساخت که دیگر زیر باز نصیحت و تربیت بزرگ‌تران خود نروند و زیر تأثیر فرهنگ استعماری قرار گیرند. در این صورت ما می‌توانیم جوانان را از حوزه‌ی نفوذ عقاید دینی خارج سازیم و ارتباطشان را با علما قطع کنیم.

۱۳. در مسأله‌ی بی‌حجابی زنان باید کوشش فوق‌العاده به عمل آوریم تا زنان مسلمان به بی‌حجابی و رها کردن چادر، مشتاق شوند. باید به استناد شواهد و دلایل تاریخی ثابت کنیم که پوشیدگی زن از دوران بنی‌عباس متداول شده و مطلقاً سنت اسلام نیست. مردم همسران پیامبر را بدون حجاب می‌دیده‌اند و زنان صدر اسلام در تمام شئون زندگی، دوش به دوش مردان فعالیت داشته‌اند. پس از آن که حجاب زن با تبلیغات وسیعی از میان رفت، وظیفه‌ی مأموران ما آن است که

جوانان را به عشق بازی و روابط جنسی نامشروع با زنان تشویق کنند و بدین وسیله فساد را در جوامع اسلامی گسترش دهند. لازم است زنان غیر مسلمان کاملاً بدون حجاب ظاهر شوند تا زنان مسلم از آنان تقلید کنند.

۱۴. باید اساس هر گونه نماز جماعتی را با اشاعه‌ی اتهاماتی به ائمه‌ی جمعه و جماعت، بر هم زد و استقبال مردم را از آن کاست. مخصوصاً لازم است دلایلی بر فسق و فجور امام جماعت ارائه داد تا هر گونه رابطه‌ای بین امام و مردم، به سبب سوء ظن و دشمنی با او از میان برود.

۱۵. یکی از دشواری‌ها، زیارت مسلمین از مقابر و مشاهد متبرکه است. ضرورت دارد با ذکر دلایلی ثابت کنیم که اهمیت دادن به قبور و تزئین آن‌ها بدعت و خلاف شرع است و در زمان پیامبر، این تشریفات وجود نداشته، و عبادت مردگان رایج نبوده است. باید تدریجاً با ویران ساختن بناها و نابودی نشانه‌ها و آثار این قبور، مردم را از زیارت منصرف ساخت. یکی از برنامه‌های مفید در اجرای این هدف، تولید شک نسبت به اصالت این مراکز است. مثلاً باید گفت پیامبر در مسجدالنبی مدفون نیست و در گور مادرش مدفون است. و از این قرار، سایر ائمه و بزرگان دین در مراکزی که به آرامگاه ایشان شهرت یافته، دفن نشده‌اند. /بویگر و عمر، هر دو در بقیع مدفونند و گور عثمان ناشناخته است. آرامگاه علی در شهر بصره است. و قبری که در نجف زیارت‌گاه مسلمین شده، از آن مغیره بن شعبه است. سر حسین در مسجد «حنانه» مدفون است و جای دفن پیکر او مشخص نیست. در کاظمین دو خلیفه‌ی عباسی مدفونند نه امام موسی‌الکاظم و جوادالائمه. آرامگاه مشهد، از آن هارون است نه حضرت رضا. و سامرا نیز خلفای بنی‌عباس مدفونند نه امامان هادی و عسکری. باید اهتمام به عمل آوریم که قبرستان بقیع با خاک یکسان گردد و سایر بقعه‌ها و زیارت‌گاه‌ها در سراسر ممالک اسلامی به ویرانه‌هایی مبدل شوند.

۱۶. در مورد علاقه و احترامی که شیعه برای خاندان رسول قائلند، باید با القای تردیدهایی در انتساب آنان به پیامبر، این دل‌بستگی از میان برود. در راه حصول این مقصود، باید عده‌ای را اجیر کنیم که با عمامه‌ی سیاه یا سبز، در انظار ظاهر شوند و خود را به دروغ اولاد رسول معرفی کنند. بدین ترتیب، مردمی که آنان را می‌شناسند، تدریجاً در هویت سادات حقیقی هم شک می‌کنند و به اولاد رسول سوء ظن می‌یابند. موضوع

دیگر، برداشتن عمامه از سر علمای دین و سادات حقیقی است تا هم وابستگی به پیامبر از میان برود، و هم احترام علما در میان مردم.

۱۷. مراکز عزاداری حسین یا تکایا، باید نابود شوند و به ویرانه‌هایی مبدل گردند. علت این کار، البته مبارزه با گمراهی مسلمین و نابودی بدبختی‌های دین قلمداد شود. باید با تمام وسایل بکوشیم تا مردم از رفتن به تکایا و عزاداری برای حسین خودداری کنند و تدریجاً این گونه کارها متروک گردد. برای این منظور، باید شرایط و ضوابط تأسیس تکایا و گزینش وعاظ و روضه‌خوان‌ها را دشوار ساخت.

۱۸. آزاداندیشی و چون و چرا خواهی را باید در اندیشه‌ی مسلمین وارد ساخت. هر کسی می‌تواند آزادانه بیان‌دیشد و هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد. امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست. ترویج احکام شریعت اسلام موردی ندارد و باید متروک شود. یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود.» هیچ فردی پس از مرگ در گور دیگری نمی‌آراند. اگر امر به معروف و نهی از منکر لازم بوده باشد، این وظیفه را پادشاهان باید انجام دهند و مردم عادی حق این کار را ندارند.

۱۹. نسل را باید کنترل کرد و نگذاشت مردها بیش از یک همسر داشته باشند. امر زناشویی را باید با وضع مقرراتی دشوار ساخت. مثلاً هیچ مرد عربی حق ازدواج با زن ایرانی و یا بالعکس، مرد ایرانی با زن عرب را نداشته باشند و بدین گونه ترک‌ها با ایرانی‌ها و عرب‌ها ازدواج نتوانند کرد.

۲۰. باید مسأله‌ی جهانی بودن تعالیم اسلام را با قاطعیت مردود شمرد و شایع ساخت که اسلام اصولاً دین هدایت نیست و یک مذهب قومی و قبیله‌ای است. همان گونه که قرآن اقرار کرده: «این دین برای یادآوری تو و قبیله‌ی توست»^۱.

۲۱. سنت‌های نیک اسلام، مانند بنای مساجد، مدارس، پرورش‌گاه‌ها و تأسیس بنیادهای نیکوکاری، همه و همه، باید از میان برود و یا لااقل محدود گردد. این گونه امور از وظایف دولت‌هاست نه علمای دین. هرگاه دولت‌ها بدین گونه کارها بپردازند، ارزش دینی آن از میان خواهد رفت.

۲۲. ضرورت دارد در صحت و اصالت قرآن‌هایی که در اختیار مسلمین است، تردید روا داریم و با توزیع و انتشار قرآن‌هایی که چیزی کم یا زیاد از قرآن

^۱ انه لذكر لك و لقومك.

موجود داشته باشند، بر شک مردم به اصالت آن‌ها بیافزاییم. مخصوصاً باید توجه داشت که آیات اهانت‌آمیز نسبت به نصاری، یهود و کفار، و نیز آیات امر به معروف و جهاد را به کلی از قرآن ساقط کرد. و نسخه‌هایی از این کتاب را به زبان‌های ترکی، فارسی و هندی ترجمه و منتشر ساخت. باید حکومت‌های مسلمان غیر عرب را برانگیخت تا از قرائت قرآن، اذان و نماز به زبان عربی، در قلمروی خود جلوگیری کنند. موضوع دیگر، لزوم تردید در احادیث و روایات است. از طرفی باید در احادیث هم مانند قرآن، تحریف و ترجمه صورت گیرد.

کوتاه سخن آن که، آنچه در این کتاب دوم یافتیم، سودمند و عالی به نظر می‌رسید. به کتاب، نام «چگونه اسلام را نابود کنیم» نهاده بودند و در حقیقت، به‌ترین و عملی‌ترین برنامه‌هایی بود که من و همکارانم وظیفه داشتیم در ممالک اسلامی انجام دهیم. من پس از فراغت از مطالعه‌ی کتابی که مرا بی‌نهایت زیر تأثیر خود قرار داده بود، به وزارت مستعمرات رفتم تا کتاب را مسترد دارد. در دیداری که دوباره با معاون داشتم، مرا مخاطب قرار داده و گفت: «در انجام کارهایی که باید انجام گیرد، شما تنها نخواهید بود. بل که گروه بسیاری از همکاران صدیق و صمیمی که تعدادشان بالغ بر پنج هزار نفر است، شما را در این مهم، در سرتاسر ممالک اسلامی، یاری و مددکاری خواهند کرد. وزارت مستعمرات در اندیشه‌ی آن است که به تدریج، با پیشرفت امور، این عده را به صد هزار نفر برساند. هرگاه به تجهیز چنین گروه عظیمی موفق شویم، یقیناً بر سراسر بلاد اسلام مسلط خواهیم شد و به محو آثار اسلام به صورت کامل خواهیم پرداخت.»

سپس معاون به صحبت‌های خود چنین ادامه داد: «من به تو مژده می‌دهم که ظرف یک قرن، ما به آرزوهای خود خواهیم رسید. و اگر نسل امروز انگلیس شاهد پیروزی‌های آینده نباشد، فرزندانمان روزهای خوش آینده را خواهند دید. و چه نیکوست آن ضرب‌المثل ایرانی که می‌گوید دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم تا دیگران بخورند. هرگاه بریتانیای کبیر، یا ملکه‌ی دریاها، توفیق در هم شکستن اسلام و تسلط بر منطقه را پیدا کند، جهان مسیحیت از رنج‌هایی که در این دوازده قرن تحمل کرده، به کلی رهایی خواهد یافت. مسلمین در این مدت، انواع هجوم‌ها و جنگ‌ها را بر ما تحمیل کرده‌اند. مثلاً جنگ‌های صلیبی که هیچ سودی برای مسیحیت نداشت. همان گونه که یورش مغول، نخست با غارت و ویرانی سرزمین‌های اسلام همراه بود، ولی چون بی‌مطالعه و هدف هجوم صورت گرفته بود، نتوانست اسلام را نابود کند. اما پیکار ما با اسلام، مانند مغول، تنها اقدامات نظامی و قتل و غارت نیست و شتابی در این کار نداریم.

حکومت بریتانیای کبیر، با مطالعه‌ی کامل در راه نابودی و انهدام اسلام، گام بر خواهد داشت و برنامه‌های منظم و دقیقی را با شکیبایی دنبال خواهد کرد و عاقبت به هدف نهایی خواهد رسید. البته ما در مواقع ضروری، به اقدامات نظامی هم متوسل خواهیم شد. ولی عملیات جنگی، آخرین راه حل خواهد بود و آن، موقعی است که تسلط خود را در ممالک اسلامی کاملاً اعمال کرده باشیم و برای تثبیت آن و سرکوبی عواملی که احتمالاً با تسلط ما از در مخالفت برخوانند خواست، به اسلحه متواسل خواهیم شد. شک نیست که حکمرانان قسطنطنیه (عثمانی‌ها)، از هوش‌مندی و فطانت بسیار برخوردارند و به این زودی‌ها نخواهند گذاشت ما برنامه‌ی خود را در ممالک اسلامی عملی سازیم. اما باید از هم‌اکنون، کودکان طبقه‌ی متوسط را در مدارسی که برای آن‌ها تدارک دیده‌ایم، تربیت کنیم. و کلیساهای متعددی در آن مناطق برپا داریم. شراب و قمار و شهوت‌رانی را آن چنان شایع سازیم که نسل جوان، به کلی از دین روی برتابد. باید بین فرمان‌روایان ممالک اسلامی، اختلافات و کشمکش‌های گوناگون را دامن زنیم و آتش فتنه و هرج و مرج را برافروزیم. اشراف و رجال دولت و توان‌گران را در پنجه‌ی زنان زیبارو و طنز مسیحی گرفتار سازیم و محافل آنان را با این پری رویان رونق و جلا بخشیم تا اندک اندک، اقتدار دینی و سیاسی خود را از دست بدهند و مردم به ایشان بدگمان شوند و از ایمانشان نسبت به اسلام کاسته گردد و در نتیجه، وحدت و پیوستگی سه گانه‌ی علما، حکومت و مردم بر باد رود و در این شرایط است که با افروختن آتش جنگ‌های ویران‌گرانه و خانمان‌سوز، بنیان اسلام را در این کشورها، از بیخ و بن، بر خواهیم کند.»

V

سرانجام، معاون وزارت مستعمرات، از دومین رازی که وعده‌ی آن را داده بود و من در انتظار شنیدن آن بودم، پرده برداشت. راز دوم عبارت بود از موافقت‌نامه‌ای که مقامات بلندپایه‌ی دولت انگلیس، که همگی هم‌تراز وزارت بودند، به تصویب رسانده بودند. این موافقت‌نامه‌ی ۵۰ صفحه‌ای، خط مشی وزارت مستعمرات را در راه شکست و نابودی اسلام و مسلمین، در مدت یک قرن، مشخص می‌ساخت. مطابق پیش‌بینی این رساله، پس از این مدت، نام اسلام از عرصه‌ی جهان برچیده می‌شد و تنها خبری از آن بر جای می‌ماند. تأکید فراوان شده بود که مفاد موافقت‌نامه‌ی ۱۴ ماده‌ای، محرمانه تلقی شود. و به هیچ عنوان مطالب آن افشا نگردد. چه، بیم آن می‌رفت که مسلمانان خبری به دست آورند و در صد چاره‌جویی برآیند. با این همه، خلاصه‌ای از آن مواد، به قرار زیر بود:

۱. همکاری گسترده و مؤثر با امپراتوری روسیه، به منظور نفوذ و استیلا بر مناطق مسلمان نشین جنوب آن کشور، بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، شمال خراسان و ماوراءالنهر، و نیز همکاری با روس‌ها در تسلط بر سرزمین‌های ترکمنستان و آذربایجان، که متعلق به ایران بودند و در مرزهای آن کشور قرار داشتند.

۲. همکاری با پادشاهان و امپراتوران فرانسه و روسیه‌ی تزاری، در تنظیم برنامه‌ی هماهنگ و جامعی برای در هم شکستن و سرنگونی حکومت‌های مسلمان از داخل و خارج منطقه.

۳. دامن زدن به اختلافات و منازعات دیرین دولتین عثمانی و ایران، و شعله‌ور ساختن آتش اختلافات و دشمنی‌های قومی و نژادی بین ترک‌ها و فارس‌ها، برانگیختن شورش‌های محلی و جنگ‌های قبیله‌ای میان عشایر و قبایل مسلمان ساکن اطراف شهرهای بزرگ عراق و ایران، تبلیغ مذاهب پیش از اسلام، حتی آیین‌های متروک و از یاد رفته‌ی بین‌النهرین و ایرن و مصر، و برافروختن آتش اختلاف بین پیروان اسلام و مذاهب مذکور.

۴. واگذاری قسمتی از اراضی، شهرها و روستاهای ممالک اسلامی، به صورت «اقطاع» به اقوام غیر مسلمان، مانند واگذاری مدینه به یهودیان، بندر اسکندریه به مسیحیان و شهر یزد به زرتشتیان پارسی، عماره در عراق به صائین، کرمانشاه به علی‌اللهیان، موصل به یزیدیان، اطراف خلیج فارس، بوشهر و غیره به هندوان. در ناحیه‌ی اخیر، باید قبلاً هندی‌ها را اسکان دهیم. واگذاری طرابلس در لبنان، به قبایل دروز، و گارض به علویان شیعه، و مسقط در عمان به خوارج. پس از اقدام به

واگذاری، لازم است در تقویت بنیه مالی و نظامی این اقلیت‌ها، با کمک‌های مادی، تجهیزات جنگی، و اعزام کارشناسان نظامی و سیاسی، مجدانه کوشش به عمل آوریم تا پس از مدتی، این اقلیت‌ها همانند خاری در چشم مسلمین باشند و پیکر اسلام را آزرده سازند و تدریجاً توسعه و نفوذ اقتدار آن‌ها در منطقه، سبب نابودی حکومت‌های مسلمان گردد و نفوذ اسلام به ضعف و فتور انجامد.

۵. طرح نقشه‌ی بسیار دقیق و عملی برای تجزیه‌ی حکومت‌های مقتدر ایران و عثمانی، به حاکم‌نشین‌های کوچک محلی (فئودالیت‌ها)، و ایجاد کشمکش و نزاع میان آن‌ها از یک سو، و با حکومت مرکزی از سوی دیگر، مانند برنامه‌ای که هم‌اکنون در هند جریان دارد. یا استفاده از دستور «تفرقه بیانداز و حکومت کن» و یا به بیان به‌تر: «تفرقه بیانداز و نابودشان کن.»

۶. تبلیغ عقاید و مذاهب من‌درآوردی و ساختگی در مناطق اسلامی، با برنامه‌ریزی آگاهانه و منظم، به گونه‌ای که تبلیغ پس از ارزیابی زمینه‌های مساعد فکری در اقشار مردم صورت گیرد و خلاصه بی‌گدار نباید به آب زد. مثلاً برای پیروان تشیع که علاقه‌ای زایدالوصف به ائمه‌ی خود دارند، مذهب حسین‌اللهی، پرستش /امام صادق، مبالغه در شخصیت علی /بن موسی الرضا و فرقه‌ی هشت امامی ترویج شود. مناسب‌ترین نقاط برای هر یک از این مذاهب از این قرارند: حسین‌اللهی در کربلا، پرستش /امام صادق در اصفهان، پرستش مهدی در سامراء و هشت امامی در مشهد. طبعاً نشر و تبلیغ این مذاهب جعلی نبایستی منحصر و محدود در مراکز تشیع باشد. بلکه در میان فرقه‌ی اربعه‌ی اهل تسنن نیز باید مذهب‌هایی از این دست به ترتیبی که یاد شد، انتشار یابد. و اختلافات و منازعات شدیدی بین این فرقه‌ها برپا گردد تا بدان جا که هر فرقه، خود را مسلمان واقعی، و دیگران را مرتد، کافر و واجب‌القتل پندارد.

۷. اشاعه‌ی زنا و لواط، شراب‌خواری و قماربازی، از اهم برنامه‌هایی است که باید در بین مسلمانان رواج یابد. در توسعه و ترویج این گونه مفاسد، باید از پیروان مذاهب پیش از اسلام در این مناطق، که خوش‌بختانه تعدادشان کم نیست، حداکثر استفاده به عمل آید.

۸. کوشش در انتصاب فرمان‌روایان فاسد و ناپاک برای تصدی امور حساس در این ممالک و رعایت این اصل که حکام ولایات باید از عمال وابسته به وزارت مستعمرات انگلیس بوده باشند. و خلاصه برای آن دولت کار کنند و از آن‌جا دستور بگیرند. ضرورت دارد که مقاصد ما، پنهانی به وسیله‌ی

این افراد ذی‌نفوذ در ممالک اسلامی، از قوه به فعل آورده شوند. البته در ظاهر، این حکام و مأموران، از جانب پادشاهان اسلام تعیین خواهند شد. ولی در باطن، مأمور دولت بریتانیای کبیر و وزارت مستعمرات خواهند بود.

۹. جلوگیری از توسعه‌ی زبان و فرهنگ عربی در کشورهای مسلمان غیر عرب، و تبلیغ و انتشار زبان و فرهنگ ملی در این سرزمین‌ها، مانند زبان سانسکریت، زبان‌های ایرانی، کردی، پشتو و اردو. باید اهتمام کرد که لهجه‌های محلی رایج در قبایل و عشایر عرب‌زبان، گسترش یابند و جای زبان فصیح عربی را بگیرند تا بدین وسیله، پیوند اعراب با زبان و فرهنگ قرآن و سنت، منقطع گردد.

۱۰. کوشش در افزایش عمال و جاسوسان انگلیسی در سازمان‌های دولتی به عنوان مشاور حکام، کارشناس و غیره، و در نتیجه اعمال نفوذ آنها در تصمیمات وزیران و امیران ممالک اسلامی. از به‌ترین راه‌های حصول این مقصود، نخست تعلیم و تربیت بردگان و کنیزان مستعد و هوشمند است و در مرحله‌ی بعد، فروش آنها به فرمانروایان، فرزندان مقامات درباری، شاهزادگان و همسران آنها، و یا افراد ذی‌نفوذ دیگر. این بردگان و کنیزان، تدریجاً بر اثر لیاقت و کیاستی که دارند، جای خود را باز خواهند کرد و به مقام مستشاری حکام و رایزنی وزیران و امیران بلاد اسلام ارتقا خواهند یافت. پیوند ناگسستنی و نفوذ آنها در رجال مسلمان، چون دست برنجن، بر ساعد مه‌رویان استوار خواهد ماند.

۱۱. گسترش تبلیغ مسیحیت در قشرهایی از جامعه‌ی مسلمان، مخصوصاً روشن‌فکرانی مانند کارمندان مالی دولت، پزشکان، مهندسان و افراد وابسته به آنها؛ افزایش تعداد کلیساها، مدارس ویژه، درمانگاه‌های وابسته به کلیسا، نشر رسانه‌ها و کتاب‌های تبلیغاتی و توزیع رایگان در بین طبقات متوسط مردم، اهتمام در نگارش تاریخ مسیحیت و قرار دادن آن در برابر تاریخ اسلام، اعزام جاسوسان و عمال بریتانیا در لباس راهب و کشیش و خواهران تارک دنیا، به درون کلیساها و دیرهای موجود در ممالک اسلامی، به منظور فراهم ساختن امکانات بیش‌تری در تبلیغ دین مسیح و کسب اطلاعات مورد نیاز از اوضاع و احوال و تغییرات و تحولات در درون جوامع مسلمان. بعضی از این روحانی‌نمایان مسیحی باید در کسوت اسلام شناس، مستشرق و غیره، در تحریف حقایق تاریخی و وارونه جلوه دادن آنها کوشش کنند و پس از فراهم ساختن مدارک و اطلاعات لازم از اوضاع ممالک اسلامی، به نگارش مقالاتی به زبان اسلام و به سود اسلام، همت گمارند.

۱۲. اشاعه‌ی بی‌بند و باری و لامذهبی در بین دختران و پسران مسلمان و ایجاد شک در ایشان، نسبت به اصول و مبانی دیانت اسلام، از راه تبلیغ در مدارس وابسته به کلیساها، انتشار کتاب‌های ضد اخلاق و اسلام، تأسیس باشگاه‌های خوش‌گذرانی و عیش و نوش، فراهم ساختن موجبات معاشرت جوانان با دوستان غیر مسلمان، به منظور آماده ساختن آنان برای فساد و لامذهبی، تأسیس انجمن‌های سری، با شرکت جوانان یهودی و مسیحی و غیره، به خاطر در دام افکندن جوانان مسلمان، به هر وسیله‌ای که میسر باشد.

۱۳. برافروختن آتش منازعات و شورش و هرج و مرج درون‌مرزی و برون‌مرزی در ممالک اسلامی، میان مسلمانان و پیروان سایر ادیان، یا بین فرقه‌های مسلمان، به منظور تضعیف نیروهای اسلام و بازداشتن پیروان این دین از وحدت کلمه و اندیشیدن در مسائل زندگی و گام نهادن در راه توسعه و تقدم، به تباهی کشاندن نیروهای فکری و ذخایر مالی و ثروت ملی، از بین بردن روح فعالیت و نشاط جوانان و گسترش بی‌نظمی و هرج و مرج.

۱۴. نابود ساختن اقتصاد ملی ممالک اسلامی، اعم از کشاورزی و راه‌های تحصیل درآمد برای ادامه‌ی زندگی. برای حصول این مقصود، در هم شکستن سدها و پر کردن بستر رودخانه‌ها، کوشش در ایجاد روحیه‌ی سهل‌انگاری و تن‌آسایی در آحاد مردم و تقویت حس تنفر و بی‌زاری از پرداختن به امور تولیدی، بالا بردن سطح استعمال تریاک و سایر مواد مخدر، از طریق گشایش مراکز تفریح و قهوه‌خانه‌ها.

ناگفته نگذارم که ۱۴ بند بالا، بسیار مفصل و مشروح به رشته‌ی تحریر آمده و با نقشه‌ها و تصاویر و نمودارهایی همراه بود. من در این‌جا به اشاره‌ی کوتاهی از هر کدام بسنده کرده‌ام.

خلاصه، پس از سپاس‌گذاری دوباره از معاون وزارت مستعمرات، به خاطر اعتمادی که به من ابراز داشته بود و جزوه‌ی سری مذکور را در اختیارم گذاشته بود، یک ماه دیگر در لندن ماندم تا سرانجام دستور وزیر برای ادامه‌ی مأموریتم در عراق، صادر گردید. مأموریت اخیرم، منحصراً آماده ساختن محمد بن عبدالوهاب برای اظهار دعوت به دین نوظهور بود. معاون، مؤکداً دستور داد که با درایت و هوشیاری با او روبه‌رو شوم و به هیچ وجه، لزومی ندارد که در تهیه‌ی مقدمات کار، از حد اعتدال تجاوز کنم و راه افراط پویم. زیرا به اعتقاد معاون که بر بنیان گزارش‌های مفصل عمال مقیم عراق و ایران شکل گرفته بود، محمد بن

عبدالوهاب، شایسته‌ترین و مناسب‌ترین فردی بود که می‌توانست از هر حیث، مورد اعتماد دولت بریتانیا برای اجرای برنامه‌های وزارت مستعمرات واقع شود.

آن‌گاه، معاون در ادامه‌ی سخنان خود گفت: «فقط باید با محمد، روشن و صریح گفت‌وگو کنی و استخوان لای زخم نگذاری. زیرا عمال ما در اصفهان، پیش از این، با او به صراحت گفت‌وگو کرده و شیخ پیشنهادات آنان را پذیرفته است. البته مشروط بر آن که او را از مخاطرات احتمالی، از جانب علما یا متعصبان و یا عمال فرمان‌روایان محلی که از طرف دولت عثمانی مأموریت دارند، حفظ و حمایت کنیم. زیرا به محض آشکار گردیدن دعوت او، از هر سو توطئه و حملات خطرناکی برای نابودی او صورت خواهد گرفت.»

دولت انگلیس، همچنین با پرداخت پول و واگذاری اسلحه‌ی کافی به شیخ محمد، در صورت لزوم، موافقت کرده بود. و بنا به تمایل شیخ، مرکز اولیه‌ی فروان‌روایی او را ناحیه‌ی کوچکی در نزدیکی «نجد»، واقع در جزیره‌العرب، قرار داده بودند.

باری، از شنیدن خبر موافقت شیخ محمد، زایدالوصف خوشحال شدم. و تنها پرسشی که از معاون نمودم، این بود که نقش و وظیفه‌ی من در آینده چیست؟ و از این پس، چه باید بکنم؟ و شیخ را به چه کارهایی وادارم؟ و از کجا مأموریتم را آغاز کنم؟

معاون پاسخ داد: «وزارت مستعمرات، قبلاً حدود وظایف شما را به روشنی معین کرده، و آن القای وظایفی است که شیخ باید تدریجاً انجام دهد. آن وظایف عبارتند از:

۱. تکفیر همگی مسلمانانی که به مذهب او نپیوندند، و روا دانستن کشتار و غارت و تجاوز به نوامیس ایشان، اجازه‌ی فروش مخالفانی که اسیر می‌شوند، به عنوان برده و کنیز، در بازارهای برده فروشان.
۲. در صورت امکان، انهدام بنای کعبه، به بهانه‌ی محو آثار بت‌پرستی، ممانعت مسلمین از انجام فریضه‌ی حج و تحریک قبایل عرب به غارت اموال حاجیان و کشتن ایشان.
۳. تشویق قبایل عرب به یاغی‌گری و سرپیچی از دستورات خلیفه (امپراتور عثمانی)، برانگیختن عشایر و افراد ناراضی به جنگ با حکومت عثمانی، و تشکیل سپاهی مجهز برای این کار و نیز درگیری با اشراف حجاز، با استفاده از کلیه‌ی وسایل ممکن، به منظور کاستن از نفوذ و احترام ایشان.

۴. ویران ساختن مقبره‌ها و زیارت‌گاه‌های مسلمین در مکه، مدینه و شهرهای دیگر، به بهانه‌ی مبارزه با رسوم و عادات بت‌پرستی و شرک به خدا، و به عنوان جلوگیری از اهانت به شخصیت محمد و جانشینان او به طور کلی برگزیدگان و علمای اسلام، تا آنجا که میسر است.
۵. گسترش ناامنی، فتنه و آشوب و هرج و مرج در بلاد اسلامی، تا آنجا که ممکن است.
۶. چاپ و انتشار قرآن جدیدی با کم و زیاد کردن آیات و سوره‌ها بر مبنای احادیث و اخباری که دلالت بر افزایش و کمبود قرآن موجود می‌کند.»

معاون، پس از تشریح برنامه‌ی ۶ ماده‌ای که شیخ محمد بن عبدالوهاب، اجرای آن‌ها را بر عهده‌ی کفایت خواهد گرفت، در دنباله‌ی سخنان خود گفت: «مبادا دشواری و فشرده‌گی این برنامه، تو را به وحشت اندازد! ما همگی وظیفه داریم بذر نابودی اسلام را در آن سرزمین‌ها فرو پاشیم تا نسل‌های آینده، قادر باشند مسیر ما را در این راه دنبال کنند و به نتیجه‌ی کامل برسند. دولت بریتانیای کبیر، با شکیبایی و تلاش دراز مدت آشنا است. ما این راه دراز را با گام‌های شمرده و مطمئن طی خواهیم کرد. مگر محمد مردی تنها نبود که توانست چنین انقلاب خانمان‌سوزی را برانگیزد؟ محمد بن عبدالوهاب هم نظیر محمد، پیامبر اسلام، خواهد توانست شعله‌ی انقلاب آینده را که مورد نظر ماست، برافروزد.»

چند روز پس از این ملاقات، از وزیر و معاون، اجازه‌ی سفر گرفتم و سپس با خانواده و دوستانم وداع گفتم. در آستانه‌ی خروجم از منزل، پسر کوچکم با لحن ملتسمانه‌ای گفت: «بابا، زود برگرد.» از صحبت او، چشم‌هایم پر از اشک شد و نتوانستم گریه‌ام را از همسر مخفی دارم. بر سر و روی هم بوسه زدیم. بوسه‌هایی گرم و آتشین.

آن‌گاه به مقصد بصره، با کشتی حرکت کردم و پس از سفری دشوار، یکی از شب‌ها به بصره رسیدم و بی‌درنگ، به خانه‌ی عبدالرضای نجار شتافتم. او در خواب بود و همین که مرا دید، خوش‌آمد گفت و به گرمی مرا پذیرفت. شب را در آنجا ماندم. فردا صبح، از عبدالرضا شنیدم که شیخ محمد بن عبدالوهاب، چندی پیش از ایران به بصره مراجعت نموده. اما پس از چند روز خداحافظی کرده، به مقصد نامعلومی سفر کرده است. عبدالرضا به من خبر داد که شیخ نامه‌ای برای من نوشته و بدو سپرده است. شیخ در آن نامه، نشانی محل اقامت خود را در نجد نیز داده بود.

روز بعد، به تنهایی عازم نجد شدم و پس از تحمل رنج‌های بسیار، به نجد رسیدم و سرانجام، شیخ را در خانه‌ای که می‌دانستم، یافتم. در چهره‌اش آثار خستگی و ضعف دیده می‌شد. مصلحت ندیدم که از این بابت، سخنی بر زبان آوردم. به زودی دانستم که شیخ دوباره همسری اختیار کرده و در روابط جنسی، راه افراط پیموده و نیروی خود را از دست داده است. ناگزیر، او را نصیحت کردم تا عجلتاً تند نرود. زیرا برنامه‌های دیگری را مشترکاً باید انجام می‌دادیم. او نصیحتم را پذیرفت و قرار گذاشتیم من خود را برده‌ای به نام «عبدالله» معرفی کنم که شیخ از برده‌فروشان خریده و اینک بدو پیوسته‌ام. شیخ نیز شهرت داده بود که مرا در شهر بصره خریده و برای انجام کارهای او، مدتی در آن شهر بوده و اینک به نجد آمده‌ام.

ساکنان نجد مرا به عنوان برده‌ی شیخ محمد بن عبدالوهاب می‌شناختند. باید اضافه کنم که مدت دو سال ما در آن نقطه، مشغول تهیه‌ی مقدمات و فراهم ساختن تمهیدات خروج شیخ و اعلام دعوت او بودیم. در اواسط سال ۱۱۴۳ هجری، محمد بن عبدالوهاب، تصمیم قطعی خود را برای اعلام دعوت آیین تازه در جزیره‌العرب، گرفت و دوستانی را که با او هم‌عقیده بوده و وعده‌ی همکاری داده بودند، فرا خواند. نخست، اظهار دعوت با کلماتی مبهم و عباراتی موجز و نارسا، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، و منحصرأً خطاب به خواص اصحاب و مریدان، انجام می‌گرفت. ولی پس از چندی، دعوت‌نامه‌هایی برای طبقات مختلف مردم نجد فرستاده شد و تدریجاً توانستیم با پرداخت پول، جمعیت زیادی را در اطراف شیخ و به حمایت از افکار او گرد آوریم و با تبلیغاتی، این عده را در تصمیم خود به مبارزه با دشمنان شیخ، راسخ‌تر سازیم. ناگفته نباید گذاشت که هر چه دعوت شیخ در جزیره‌العرب علنی‌تر می‌شد، شمار دشمنان و مخالفان او افزایش می‌یافت.

به زودی کار دشمنی و کارشکنی با او به جایی رسید که نزدیک بود تصمیم شیخ را متزلزل سازد و عقب‌نشینی کند. مخصوصاً که در نجد شایعات خطرناکی علیه او پراکنده بودند. من با قاطعیت او را به ایستادگی تشویق می‌کردم و نمی‌گذاشتم عزم و اراده‌اش سست گردد. همیشه به او می‌گفتم: «محمد، رسول خدا، در نخستین روزهای پس از بعثت، دشمنانی به مراتب از تو نیرومندتر داشت و بیش‌تر از تو، دشواری‌ها و مصیبت‌ها را تحمل می‌کرد. پیمودن راه بزرگی و افتخار، بدون تحمل آزار و اذیت و دشنام و تهدید معاندان، امکان‌پذیر نیست و هر پیشوا و رهبر خیراندیشی از این دشواری‌ها بر کنار نتواند بود.

بدین ترتیب، ما مبارزه را آغاز کردیم و رویاروی دشمنان خطرناکی قرار گرفتیم. روش تاکتیکی ما در این مبارزه، جنگ و گریز بود. یکی از برنامه‌های موفق ما اجیر کردن افرادی در بین دشمنان شیخ بود. این مزدبگیران که ظاهراً در صف مخالفان

بودند، برای ما جاسوسی می‌کردند و از تصمیمات دشمنان ما را آگاه می‌ساختند. ما توانستیم با استفاده از اطلاعات عمال به ظاهر دشمن، نقشه‌های مخالفان را نقش بر آب سازیم. مثلاً یک بار شنیدم گروهی تصمیم گرفته‌اند تا شیخ محمد را ترور کنند. من فوراً دست به کار شدم و نقشه‌ی ترور را بر هم زدم و چنان آن گروه را مفتضح ساختم که نتیجه به سود شیخ خاتمه یافت و مردم از تروریست‌ها رو گرداندند و حاضر به همکاری با ایشان نشدند.

سرانجام، شیخ محمد بن عبدالوهاب مرا مطمئن ساخت که در اجرای شش ماده‌ی پیشنهادی وزارت مستعمرات، صمیمانه کوشش خواهد کرد. با این همه، نسبت به دو مورد قول مساعد نداد. نخست، انهدام خانه‌ی کعبه، هنگام تصرف آن‌جا، که شیخ آن را کاری بیهوده و خطرناک می‌پنداشت. زیرا مسلمین به این زودی‌ها، ادعای او را مبنی بر همانند ساختن زیارت حج به بت‌پرستی، نمی‌پذیرفتند. دیگر این که خود را از نگارش قرآنی جدید ناتوان می‌دانست و حاضر نبود در برابر قرآن، قد علم کند. ضمناً شیخ از حکام مکه و قسطنطنیه، مرکز خلافت عثمانی، سخت در نگرانی و هراس بود و می‌گفت: «اگر کعبه را ویران سازم و قرآن جدیدی بیاورم، بیم آن می‌رود که عثمانی‌ها قوای زیادی را برای سرکوبی و نابودی من به عربستان گسیل دارند و ما یارای مقاومت در برابر آن‌ها را نداشته باشیم.» من عذر او را موجه دانستم و تشخیص دادم که فضای سیاسی - مذهبی امروز، آماده‌ی پذیرش قرآن جدید یا ویرانی کعبه نخواهد بود.

پس از چندین سال که دعوت محمد بن عبدالوهاب و انتشار مذهب او، مطابق برنامه‌ی شش ماده‌ای، قرین موفقیت‌هایی گردید، وزارت مستعمرات تصمیم گرفت از نظر سیاسی هم در جزیره‌العرب دست به کار شود. این بود که یکی از عمال خود به نام محمد ابن سعود^۱ را به همکاری با محمد بن عبدالوهاب مأموریت داد و برای این منظور، محرمانه نماینده‌ای نزد محمد بن عبدالوهاب فرستاد تا هدف بریتانیای کبیر را برای او روشن سازد و بر لزوم همکاری و اشتراک مساعی «محمدین^۲» تأکید کند؛ از این قرار که حل و فصل امور دینی به طور کلی با محمد بن عبدالوهاب باشد و مسؤولیت سیاسی، با محمد ابن سعود. در آن روزگار، هدف وزارت مستعمرات انگلیس، نفوذ و استیلای دو گانه بر قلوب و اجسام و تن و جان مسلمین بود. با این که به شهادت تاریخ، حکومت‌های دینی بادوام‌تر و نیرومندتر از حاکمیت‌های سیاسی بوده‌اند.

^۱ جد خاندان سعودی که در سال ۱۱۴۷ ه.ق. به مذهب وهابی گرایید و از سوی انگلیس به حکومت نجد رسید و در سال ۱۱۷۹ ه.ق. درگذشت.

^۲ محمد بن عبدالوهاب و محمد ابن سعود.

بدین ترتیب، هر روز که می‌گذشت، ثمره‌ی اتحاد این دو شخصیت دینی و سیاسی، به سود انگلیس، افزایش می‌یافت. دو رهبر توانستند شهر «درعیه» در نزدیکی نجد را پایتخت خود قرار دهند. وزارت مستعمرات به حکومت جدید، پنهانی کمک‌های مالی چشم‌گیری نمود. من جمله، امکاناتی برای حکومت نجد فراهم ساخت که بتواند ظاهراً تعدادی برده خریداری کند. اینان در حقیقت، مأموران ورزیده‌ی وزارت مستعمرات انگلیس بودند که به زبان عربی تسلط داشتند و با فنون جنگ‌های صحرایی آشنا بودند. من با همکاری و پایمردی این عده، که مجموعاً یازده نفر بودند، توانستم خط مشی دینی - سیاسی حکومت را طرح ریزی کنم. هر دو «محمد»، به وظایف خود کاملاً وقوف داشتند و در مسیر برنامه‌ای که تنظیم شده بود، حرکت می‌کردند. ناگفته نگذارم که گاه‌گاهی میان آن‌ها بگو مگو و کشمکش‌های جزئی پیش می‌آمد و در محل فیصله می‌یافت. آن قدر شدید نبود که وزارت مستعمرات دخالت کند.

همگی ما با دختران عشایر اطراف نجد زناشویی کردیم. باید اعتراف کنم که صمیمیت و علاقه‌مندی به شوهر در زنان مسلمان، به راستی شگفت‌انگیز و تحسین‌آمیز است. ما توانستیم با پیوند استوار زناشویی، رشته‌ی ارتباط و دوستی و همدلی با عشایر نجد را بیش از پیش محکم سازیم.

اینک روابط ما از هر زمان دیگر به‌تر است. حکومت مرکزی توانسته نفوذ و تسلط خود را در سراسر جزیره‌العرب گسترش دهد. هرگاه پیش‌آمد نامطلوب و فاجعه‌ی ناگواری روی ندهد، به زودی نهال نوری که بذر آن را در سرزمین‌های اسلامی افشانده‌ایم، بیش‌تر از پیش، راه رشد و کمال پوید، و میوه‌های خوش‌گواری بار آورد.

